

# خون این دیوان که را بر گردن است!

## کهن ترین دستنویس دیوان ملانظام استرآبادی، مورخ ۹۰۷ ق

نقد و بررسی کتاب

علی حیدری یساولی

پژوهشگر و مدرس دانشگاه



دستنویس شماره ۲۱۹۰ (ردیف ۵۰۰) کتابخانه کاخ گلستان که در فهرست آنجا، به نادرست با عنوان «دیوان قاضی نظام الدین هروی» شناسانده شده است، دستنویسی دیگرگون و منحصر به فرد از دیوان ملانظام معمایی استرآبادی (درگذشته ۹۲۵ - ۹۲۳ ق) است و در بردارنده شمار قابل توجهی از اشعار این سراینده عهد تیموری است که در دیگر دستنویس های این دیوان و بالتبع در صورت چاپی (انتشارات مرکز اسناد و کتابخانه مجلس شورای اسلامی - ۱۳۹۲) به چشم نمی خورند. دستنویس مزبور که کهن ترین دستنویس دیوان ملانظام استرآبادی است، دست کم شانزده سال پیش از درگذشت شاعر کتابت شده و از دوران سرپندگی وی در دربار سلطان حسین بایقرا و امرای تیموری پرده برمی دارد. ارزش و اعتبار این دستنویس آن گاه رخ می نماید که بدانیم تقریباً همه تذکره نویسان از قرن دهم تا به امروز، از این سند درخشان بی اطلاع و بی بهره بوده اند و لاجرم دچار لغزش هایی در معرفی ملانظام، سروده های وی و محتوای آنها شده اند.

\* \* \*

۱. همه تذکره نویسان جزئی الدین کاشی، تاریخ درگذشت ملانظام را ۹۲۱ ق گفته اند. برای نمونه واله اصفهانی در جلد برین، به مناسبت ذکر خواجه آصفی و سال مرگ وی در همین سال ۹۲۱ ق، درگذشت ملانظام را نیز ثبت کرده است. ماده تاریخ سلطان حسین سراج استرآبادی (هشتم از ماه جمادی الاول - ۹۲۳ ق) در پایان دستنویس کتابخانه ملی، تصریح خلاصه الاشعار (سنه خمس و عشرين و تسعمائه) و وجود تاریخ ۹۲۲ ق در مثنوی سعادتنامه، تاریخ مورد اتفاق تذکره نویسان را مردود می کند.

۲. درباره این دیوان چاپ شده رک به: مقاله ام با عنوان «دیوان نظام یا دیوان بی نظام» در مجله آینه پژوهش.

چکیده: دستنویس شماره ۲۱۹۰ (ردیف ۵۰۰) کتابخانه کاخ گلستان که در فهرست آنجا به نادرست با عنوان «دیوان قاضی نظام الدین هروی» شناسانده شده است، کهن ترین دستنویس از دیوان ملانظام معمایی استرآبادی است که در بردارنده شمار قابل توجهی از اشعار این سراینده عهد تیموری است که در دیگر دستنویس های این دیوان و بالتبع در صورت چاپی که توسط انتشارات مرکز اسناد و کتابخانه مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۹۲ به زیور طبع آراسته شده است، به چشم نمی خورند. نویسنده در نوشتار حاضر، محتوای کهن ترین دستنویس دیوان ملانظام استرآبادی را مورد کنکاش قرار داده و آن را با نسخه چاپی اش مقایسه نموده است.

کلیدواژه: دیوان شعر، دستنویس، ملانظام معمایی استرآبادی، شاعر عهد تیموری، دیوان قاضی نظام الدین هروی.

بیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلال... در وقت تحریر این صحیفه، کتابفروشی دیوان او محتوی برقصاید و غیرها آورد و به معرض اشترا درآمد.<sup>۷</sup>

۲. دستنویس‌های دیوان نظام‌الدین استرآبادی که به استثنای چند دستنویس، در بردارنده قصایدی است که بیشتر شامل مضامینی در مدح و بزرگداشت خاندان پیامبرگرامی (علیهم السلام) هستند.

این دستنویس‌ها که مهم‌ترین منبع تذکره‌نویسان در شمار بوده‌اند، ملا نظام استرآبادی را شاعری یکسره مداح اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) می‌نمایانند. در این میان، دستنویس کهن کتابخانه ملی (ش ۲۵۱۴)، به روشنی دورویه سراینده‌ی نظام را در دو بخش و با دو سرلوح می‌شناساند. دیباجة نظام بر دیوانش که تنها در دستنویس مزبور دیده می‌شود و بخشی از آن در مجالس المؤمنین قاضی نورالله<sup>۸</sup> و خلاصة الاشعار میر تقی‌الدین کاشانی<sup>۹</sup> نقل شده است، جدا کردن نظام استرآبادی از نظام معنایی را منتفی می‌کند؛ چرا که در آن دیباجة ارزشمند، شاعر خود به معنایی گویی و نحوه گذران عمرش در ورزیدن این فن شایع در آن روزگار تأکید می‌نماید.<sup>۱۰</sup> بنابراین قول صاحب عرفات که در دو «عرفه» ی جداگانه، به دو نظام، یکی استرآبادی و دیگری معنایی، پرداخته درست نیست.

حال پرسش اینجاست. چه چیز باعث شده است که شمار قابل توجهی از دستنویس‌های دیوان نظام معنایی استرآبادی، یک بخش از اشعار وی، آن هم در مضمون مدح و بزرگداشت ائمه اثناعشر (علیهم السلام) را به نمایش بگذارند. به دیگر سخن، چرا بیشتر دستنویس‌های دیوان شاعری که در مجالس امیرعلیشیرنوایی حضور داشته و به شهادت خود وی در دیباجة‌اش و نیز به استناد شمار کمتری از دستنویس‌های دیوان شاعر، چون دستنویس سابق الذکر، به مدح سلطان تیموری، امیرعلیشیر و دیگر حکام و بزرگان آن عهد اشتغال داشته، تنها سروده‌های وی درباره پیامبرگرامی و امیرالمؤمنین علی (ع) را ارائه می‌دهند؟!

در پاسخ اشارت کوتاه میر تقی‌الدین کاشانی در خلاصة الاشعار که منحصر به خود او است گره‌گشاست: «... و مولانا را سواي مناقب ائمه، در مدح اکابر استرآباد، خصوصاً بتکچیان، قصاید غرّا بوده. گویند بعد از فوت آن جماعت، یکی از برادران مولانا، بعضی آن قصاید را به اسم شریف ائمه (علیهم السلام) مزین ساخته‌اند و داخل قصاید وی گردانیده‌اند...»<sup>۱۱</sup>.

شادروان استاد سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران، به دو نظام الدین استرآبادی قایل شده است. وی درباره یکی از آن دو می‌نویسد: «مولانا نظام‌الدین از معاریف قرن نهم بود که تا اوایل قرن دهم نیز می‌زیست و از نام آوران استرآباد بود. در جوانی کسب دانش کرد و به سرودن معما آغاز کرده است و به همین جهت به نظام‌الدین معنایی معروف بود و در پایان عمر به واسطه تعصبی که داشت از آن کار دست کشید و جز اشعاری که در مدح ائمه می‌گفت چیزی نمی‌سرود، و سرانجام در ۹۲۱ در گذشت. وی که در شعر نظام تخلّص کرده، شاعر زبردستی بود و مخصوصاً قصاید و ترجیعات او شامل چهار هزار بیت در مدایح ائمه امتیاز خاصی دارد و اغلب آنها بسیار معروف است و گذشته از آن مثنوی بلقیس و سلیمان هم سروده است»<sup>۱۲</sup>.

همچنین درباره دیگر نظام‌الدین چنین می‌آورد: «وی به جز نظام استرآبادی، شاعر معروف قرن نهم است که اشعار او منحصر به مدایح ائمه اثناعشری و یکی از معروفین شاعران این سبک است؛ زیرا که اشعار وی تنها شامل مدایح امرای دربار سلطان حسین بایقرا مانند امیرعلیشیر نوایی و مظفر حسین میرزا و سیف‌الدین مظفر بتکچی، عمر معدی کرب سلطان، و غیاث‌الدین علی بتکچی و امیر جمال‌الدین محمد شیرنگی و امیر شاه حسین اصفهانی و امیر یوسف علی کولکتابش و سید زین العابدین صادق، و مرثی علیشیرنوایی و امیر بابا و خواجه مجد‌الدین ابوعلی و خواجه شمس‌الدین مظفر بتکچی و غیره است»<sup>۱۳</sup>.

این دیدگاه استاد نفیسی که نظام‌الدین مداح اهل بیت (علیهم السلام) را غیر از نظام‌الدین ستاینده سلطان حسین بایقرا و امرای عهد تیموری دانسته و در دو بخش و شرح حال جداگانه، به دو سراینده قایل شده، برآمده از دو آبخور است:

۱. تذکره‌هایی که نظام‌الدین استرآبادی، شاعر متوفای ۹۲۳ ق را یکسره مداح خاندان پیامبر (علیهم السلام) شناسانده‌اند. تذکره هفت اقلیم (نوشته ۱۰۰۲ ق) وی را این‌گونه معرفی کرده: «بازار مداحی را از نظامی و شهد سخن را از قوامی و او به غیر مدح اهل بیت شعری نگفته و به تزهات اهل دنیا زبان نیالوده»<sup>۱۴</sup> و عرفات العاشقین (نوشته شده بین سال‌های ۱۰۱۵ - ۱۰۲۷ ق) آورده: «ساحر معجز کلام، شاعر عالی مقام، مداح خاندان طیبین، محب دودمان طاهری... اراضی طبعش همگی وقف بر مدیح فاتح اولیا و اولاد کرام آن حضرت؛ در مداحی دیگران از او شعری نشنیده‌ام. دیوانش برالسنه آنام مشهور و بر صحایف ایام مسطور است»<sup>۱۵</sup>.

همچنین خزانه عامره در قرن دوازدهم هجری درباره ملا نظام می‌نویسد: «نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندان. ثناخوان اهل

۳. تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۱، ص ۳۱۳.

۴. همان، ص ۴۴۶.

۵. هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۲۵۷.

۶. عرفات العاشقین، ج ۷، ص ۴۳۵۸.

۷. خزانه عامره، ص ۴۶۶.

۸. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۶۵۴.

۹. خلاصة الاشعار، ج ۲، ص ۱۹۲.

۱۰. دیباجة ملا نظام بر دیوانش را برای نخستین بار به طور کامل در مقاله «دیوان نظام یا دیوان بی نظام» آورده‌ام.

۱۱. خلاصة الاشعار، ج ۲، ص ۱۹۶.

سلطنتی و در ص ۱۲۵۲ ویژگی های این دستنویس را برمی شمرد:

شمارهٔ ردیف: ۵۰۰؛ اسم کتاب: دیوان نظام هروی (قاضی نظام الدین)؛ قطع: وزیری به ابعاد ۲۹×۱۸/۵ سانتی متر؛ کاغذ: متن و حاشیه و متن، سمرقندی نباتی رنگ، حواشی ملون زرافشان؛ خط: نستعلیق، کتابت خوب؛ اسم کاتب و تاریخ کتابت: زین الدین محمود، به تاریخ ۹۰۷ هـ. ق؛ دیوان شامل است برقصاید، قطعات، رباعیات؛ در این نسخه چهار مینیاتور آب و رنگ زیبا و ممتاز؛ دو در صفححات قبل از شروع دیوان و دو در بدرقهٔ کتاب، طرح و نقش یا حواشی مذهب مرتضی؛ پشت صفحهٔ اول: از جملهٔ کتب اکتشافی است و تمامی آمهار و یادداشتها به طرز زنده ای محور گردیده است. در میان همین صفحه یک شمسهٔ مذهب مرتضی نقش است؛ صفححات: مجدول زرین و رنگین، حواشی زرافشان و الوان است، در جبین صفحهٔ چهارم که سرآغاز دیوان است یک سرلوح مذهب مرتضی به شکل کتیبهٔ بسیار عالی طرح است که در میان آن، در متن زرین، به خط کوفی - تزئین و به سنگرف نوشته شده «الله لاسواه»؛ صفححات: دارای ۲۱۱ صفحه و در هر صفحه ۱۳ سطر کتابت دارد؛ آغاز:

«قلم که نکتهٔ وحدت بیان کند اول  
رقم زند به ثنای خدای عز و جل»

انجام:

«از سبزه نهاد ارض در جوف سپهر  
بر هیأت طوطی ست اندر قفسی»

«مشقه العبد الفقیر المذنب زین الدین محمود الکاتب - غفر ذنوبه و ستر عیوبه - سنهٔ سبع و تسعمائه الهجریه التبتیه».

جلد: مقوای روغنی بوم مشکی، دو مجلس مینیاتور از شیرین و خسرو، و دیگری از شیرین و فرهاد، سبک کار هرات با یک حاشیهٔ ریشه گل‌های گشنیزی مذهب.

\*\*\*

### نظام هروی یا نظام استرآبادی؟

چونان که آمد، فهرستنگار گرامی به نادرست، دستنویس را به نام «دیوان قاضی نظام الدین هروی» ثبت کرده است. وی از دانشمندان مسلم خراسان و معاصران نامدار مآل نظام استرآبادی است که خواند می‌روی را در خاتمهٔ خلاصهٔ الاخبار، بخش «بعضی از اهل فضل و هنر که در ایام دولت جناب امیرعلیشیر عالی گهر در آن دیار بوده اند و در ظل تربیتش آسوده اند»، ذکر می‌کند: «زیدهٔ اصحاب زهد و تقوی و قدوهٔ ارباب درس و فتوی بود. سالها در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه به مسایل دینیّه و تدقیق در علوم یقینیّه اشتغال می نمود و بعد از آن که از آن منصب استعفا کرد، به تکلیف تمام و مبالغهٔ لاکلام، متقلد امر قضای بلدهٔ هرات شد.

با اطمینان می‌توان گفت دیوانی که از مآل نظام در دسترس میرتقی الدین کاشانی بوده، بیشتر قصایدی در مدح «شاه نجف» و «خسرو تخت حجاز» (علیهما السلام) را در برداشته است. این تذکره نویسی قرن دهم و اوایل قرن یازدهم دربارهٔ مآل نظام می‌نویسد: «ذکر اکمل المحبتین مولانا نظام الدین معمای الاسترآبادی... اشعارش من حیث الخیال از سایر مداحان اهل البیت (علیهم السلام) در پیش است... مولانا به واسطهٔ تشیع و میل به مناقب گویسی و مداحی ائمهٔ هدی (صلوات الله علیهم اجمعین) بعد از اندک مدتی روی از آن نواحی [یعنی هرات] بر تافته، به وطن اصلی [یعنی استرآباد] رجوع نمود... و به غیر از مدایح ائمهٔ هدی (علیهم السلام) به شعر دیگر مشغولی نمی فرمود و به اندک محصولی قناعت کرده و اوقات می‌گذرانید».<sup>۱۲</sup>

ناگفته نماند که دست بردن برادران نظام، مآل مهدی و مآل طائریا حتی خود شاعر در دیوان شعرش، به جز تمایل و عرق مذهبی، می‌تواند برآمده از اوضاع و احوال خاص حاکم بر آن ایام باشد. پانزده سال پایانی عمر مآل نظام، با مرگ امیرعلیشیر، حامی و مشوق قدرتمند وی، مرگ آخرین فرمانروای تیموریان سلطان حسین بایقرا ۹۱۱ ق، برآمدن شاه اسماعیل صفوی و مهم‌تر از همه تغییر نگرش‌های مذهبی و اجتماعی مردمان آن روزگار مصادف شده بود.

دستنویس شمارهٔ ۲۱۹۰ کتابخانهٔ کاخ گلستان، مورخ ۹۰۷ ق همان دیوان نظام استرآبادی، پیش از دستکاری برادرانش یا پیش از انقلاب و تحوّل روحی این سرایندهٔ عهد تیموری است و کهن‌ترین دیوان وی به شمار می‌رود و جز قصایدی در مدح اکابر استرآباد و امرای بتکچی، مدایح چشمگیری دربارهٔ سلطان حسین بایقرا و دیگر حکام وابستهٔ وی را نیز عرضه می‌نماید.

دستنویس مزبور از شاعری پرده برمی‌دارد که در هرات مدّاح صاحبان زر و زور بوده و اگرچه یک سال پس از درگذشت امیرعلیشیر ۹۰۶ ق کتابت شده، به خوبی از ارتباط سراینده با مجالس نوایی حکایت می‌کند. خواند می‌رود در سال ۹۰۵ ق مآل نظامی را معرفی می‌کند که با سرایندهٔ این دستنویس کهن و منحصر به فرد تطابق کامل دارد: «مولانا نظام استرآبادی سلمه الله: سرآمد قصیده گویان دوران است. در مدح عالی حضرت خداوندی قصاید غزا در سلک نظام کشیده و به صلوات موفور و انعامات غیر محصور، مخصوص و بهره ور گردیده». سپس «مطلعی از منظومات فصاحت صفات» وی را که در مدح سلطان حسین بایقراست ثبت می‌کند.<sup>۱۳</sup>

\*\*\*\*

خانم فخری آتابای، در مجلد دوم فهرست دیوان‌های خطی کتابخانهٔ

۱۲. خلاصهٔ الأشعار، ج ۲، ص ۱۹۶.

۱۳. رک به: مآل الملوک، خاتمهٔ خلاصهٔ الاخبار، ص ۲۳۰.

این شاعر عهد تیموری است که در صورت چاپی دیده نمی‌شود: ۷  
قصیده، ۲ قطعه و ۳ رباعی. لازم به ذکر است، در میان این ۷ قصیده  
نویافته، قصیده‌ای درازدامن در مدح سلطان حسین بایقرا (م ۹۱۱ ق)  
به چشم می‌خورد. بیشتر ۳۸ قصیده ضبط شده در دستنویس مزبور،  
تفاوت‌های فاحشی با صورت چاپی دیوان ملا نظام دارند و خواننده را  
در نگاه نخست بر آن می‌دارد که با دیوان سراینده‌ای دیگر مواجه شده  
است. برای نمونه پنج قصیده نخست دستنویس مزبور را بر می‌رسم:

۱. نخستین قصیده دستنویس، قصیده‌ای ۳۹ بیتی است (برگ ۲ -  
ب) که اینچنین آغاز می‌شود:

قلم که نکته وحدت بیان کند اول  
رقم زند به ثنای خدای عزوجل

جمیل صانع واحد که دفتر افلاک  
به جنب نکته توحید او بود مجمل

قدیم هادی باقی که ظل رحمت اوست  
چراغ شام ابد آفتاب صبح ازل

خدای ارض و سما پادشاه هر دو سرا  
که هیچ فرد ندارد به ملک او مدخل

مسببی که اگر حکمتش سبب سازد  
زال خضر برون آید از دل حنظل

چراغ مهر از روشن و جنان از مهر  
که بازگاه جنان را چنین سزد مشعل

اگره عامل لطفش ممد خلق بود  
در عطا نگشاید به دستبرد عمل

ز آب جنت لطفش ترش‌حی ست حیات  
ز تاب آتش قهرش شراره‌ای ست اجل

و آغاز همین قصیده در صورت چاپی (ص ۳۶۲) این‌گونه است:

نظام، اول نظم باسمه الأول  
حکیم لم یزلی ذوالجلال عزوجل

مهیمنی که به ملک تجردست مصون  
اساس حصن دوامش ز منجیق خلل

یگانه‌ای که ز بی مثلی اش یکی بیند  
گر شود به مثل دیده خرد حول

موشح است کمالش به اتصال قدم  
منزه است جلالش از اتصال محل

الحق بدان شغل خطیر به نوعی پرداخت که قضیه امانت و دیانت  
شریح قاضی را منسوخ ساخت. وفات آن جناب در محرم سنه تسع  
مائه (۹۰۰ ق.) روی نمود و عالی جناب مقرب الحضرت السلطانی،<sup>۱۴</sup>  
این قطعه را جهت ضبط تاریخ، نظم فرمود. شعر:

به مولانا نظام الدین محمد  
فلک چون از کجی تیغ جفا راند

ز بس کو بود در امر قضا راست  
به جای راستانش چرخ بنشانند

ز بهر فوت او تاریخ جستم  
خرد گفتا: قضا بی راستی ماند

و راقم این حروف را نیز در آن اوقات، این رباعی به خاطر فاتر رسیده بود  
بیت:

آن کس که شریعت به نظام از وی شد  
از حکم قضا سجال عمرش طی شد

باقی چو نماند در جهان نام نظام  
معلوم امم گشت که فانی کی شد.<sup>۱۵</sup>

اگرچه مترجم مجالس النفاثس، فخری هروی، مطلعی از وی را نقل  
می‌نماید، ولی تصریح کرده: «در ایام امیر علیشیر به شعر و شاعری  
اشتهار نداشت، بلکه اجتناب می‌کرده».<sup>۱۶</sup> صاحب عرفات نیز با نقل  
همان مطلع، بر این مطلب ترجمه مجالس النفاثس، با عباراتی دیگر پای  
می‌فشد: «در زمان امیر علیشیر مرتکب شعر نبود، و از نتایج طبع اوست.

به دور روی توام بت پرست می‌گویند  
چه گویم ای بت من هر چه هست می‌گویند».<sup>۱۸</sup>

به جز این یک بیت نیز نمونه دیگری از وی سراغ نداریم، چه برسد به  
دیوانی مفصل چون دستنویس کاخ گلستان!

\* \* \*

### محتویات دستنویس کاخ گلستان:

این دستنویس منحصر به فرد، شامل ۳۸ قصیده، ۵ ترکیب‌بند، ۴  
قطعه و ۷ رباعی است که در مقایسه با دیوان به چاپ رسیده بر اساس  
۷ دستنویس و محتوی ۱۲۹ قصیده، ۱۵ ترکیب‌بند، ۱ ترجیع‌بند،  
۷۵ قطعه، ۴۲ رباعی و ۱۰ هجوز (!)، دارای شمار قابل توجهی از اشعار

۱۴. منظور امیرعلیشیر نوایی است.

۱۵. در اصل، چنین آمده است.

۱۶. مآثر الملوک، ص ۲۰۸.

۱۷. مجالس النفاثس، ص ۱۴۱.

۱۸. عرفات العاشقین، ج ۷، ص ۴۳۵۸.

- باشد جهان به چشم حقیقت عجزه‌ای  
 کز گونه‌گونه جامه‌ رنگین غلط نماست  
 شیطان راه توست جهان فریبده  
 نزد خرد متابعت دیو کی رواست  
 ما را چه اعتماد به روز بقا از آنک  
 مانند سایه شام فنا در قفای ماست  
 سرگشتگی ست روز و شب آن را مدار کار  
 کز بهر آب و دانه به دوران چو آسیاست  
 - از نیک نیکت آید و از بد بدی رسد  
 مشعر بدان بود که به وفق عمل جزاست  
 دهقان هر آنچه کارد روید همان ز گل  
 گریب خ نرگس است و گرتخم گندناست  
 بی فایده ست به طلبی نزد اهل دید  
 کز مبدأ وجود قضا کرد هر چه خواست  
 - خوشحال آن کسی که به خلوتگه رضا  
 فارغ ز فکر مایجی و ذکر ماضاست  
 - ذکر خدای گوگه و بیگه که ذکر حق  
 آینه ضمیر تو را موجب جلاست  
 عکس افکند بر آینه دل ز فیض ذکر  
 هر چیز کان نهفته به خلوتگه خفاست  
 - در دل ظهور پرتو انوار معرفت  
 کالشمس فی الصباح و کالبدر فی السماس  
 - در عالم صفا گذری کن که بنگری  
 کآنجا شعاع مهر کم از پرتو شهاست  
 - سازد نهان توجه حق، ظلمت از نظر  
 چون روبه سوی مهر کنی سایه در قفاست  
 ملک غنا اگر هوست می‌کند مَنه  
 از سر هوای فقر که سرمایه غناست  
 عنقاصفت ز عرصه عالم کناره کن  
 در گنج قاف فقر گرت میل انزواست  
 مرآت دل زدوده کن از زنگ آرزو  
 کز انخساف مشعل ماه بی ضیاست

زبان ز نکته درک صفات او عاجز  
 جهان ز نسخه برج جمال او مجمل  
 ممهّد از اثر فضل اوست سطح وجود  
 منقش از قلم لطف اوست لوح امل  
 نداده مشعل قدرتش فروغ خطا  
 ندیده آینه عزتش غبار زل  
 مذهب کرمش از پی جریده روز  
 به طرف آینه گون نسیم سازد حل  
 به دفع دیو شب از جرم نیر اعظم  
 سحر دمد به سپهر حمایلی هیکل  
 کند ز صنعت استاد صنع شیرینکار  
 به گونه عسلی در بر بهی مخمل

تخلص شاعر نیز در هر دو صورت دستنویس (بیت ۳۹) و چاپی (بیت ۴۰) تصریح شده است:

امید بنده نظام آنکه تا دم آخر  
 بر آستان تو باشد ز خادمان اقل

۲. قصیده دوم، ۷۱ بیت است (برگ ۴ - ب) که در دیوان چاپی ۷۵ بیت می‌باشد. ۴۸ بیت ۱-۳، ۷، ۸، ۱۰، ۱۲-۱۵، ۲۳-۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۴، ۳۶، ۳۸-۴۵، ۴۷-۴۹، ۵۲، ۵۴-۵۶، ۶۰-۷۱ دستنویس، در دیوان چاپی به چشم نمی‌خورد. بیت‌های مزبور که بعدها به صورت ارائه شده در دیوان چاپی درآمده، از این قرارند:

- خوش وقت آن کسی که رضاداده باقضاست  
 فارغ ز گفت و گوی بقا و غم فناست  
 در ظلمت وجود که آمد فناپذیر  
 مانند خضر طالب سرچشمه بقاست  
 گویند همگان سخن از مقتضای حال  
 کس را چه آگهی که قضا را چه اقتضاست  
 - آخر ز باد حادثه گردد خلل پذیر  
 گر قصر خسروی ست و گر کلبه گداست  
 رسم وفا مجوی ز چرخ ستم شعاع  
 کاین خیمه نگون ز ستون جفا به پاست  
 - آن را که دست در کمر انداخت روزگار  
 زانگونه اوفتاد کزو گرد برنخاست

خورشید را بُود عَلمتِ چترِ سلطنت  
 خوشحال آن گدا که در آن سایه لواست  
 فردوس را به خاکِ درت گرکنند عرض  
 از کف نمی‌دهیم که دُرّ گرانبهاست  
 نرگس ز میل سجده راه تو منحنی ست  
 او را اگر نه وقت جوانی چه انحناست  
 جنت برای تابعِ شرع تو مخزنی  
 دوزخ به قصد دشمن دین تو اژدهاست  
 می‌جویم از خدا شرفِ اتصال تو  
 ورد زبانِ بنده شب و روز این دعاست  
 یارب بشر چگونه ثنایت ادا کند  
 جایی که در کلام خدا مرتورا ثناست  
 شایسته ثنای تو گر نیستم، مرا  
 این بخت بس که دولتِ نعت تو مدعاست

حال آنکه قصیده مزبور در صورت چاپی (ص ۱۳۱) این‌گونه آغاز می‌شود:

دل را که از هوا و هوس مانده در بلاست  
 خالی کن از هوس که بسی فتنه در هواست  
 تن را مده به عشوه دنیا که همچو ما  
 چندین هزار غرقه درین دجله بلاست  
 از هرنفس که می‌رود افتد خلل به عمر  
 در رهگذارِ بادِ صبا شمع بی بقاست  
 در عالم وجود دل ماست آن سپهر  
 کان را کواکب از شر آتش عناست  
 این باده از کجاست کزوهر که مست شد  
 تا حشر سر نهاده درین دیر دیرپاست  
 از سر بنه غرور جوانی که عاقبت  
 مشت غبار در ره باد صبا هباست  
 از حادثاتِ دیو گزیند ره گریز  
 نزد نهیبِ حادثه تاب نظر که راست  
 غافل مشو که فارس تقدیر از سپهر  
 بر بسته ترکشی پُر از ناوک جفاست

آن را که ملک فقر و قناعت مسلم است  
 بی منت سپه به سرخویش پادشاست  
 در زیران به سان نبی کش براق فقر  
 زین پایه حضيض گرت میل ارتقاست  
 زین نکته لطیف که بگذشت بر زبان  
 آمد به یادم آنکه گه نعت مصطفاست  
 آن مصطفای هاشمی یثربی که او  
 شمع فروغ بخش شبستان اصطفاست  
 - فخر بشر مباشر قلع قلاع شرک  
 کز نوبت نبوتش اسلام با نواست  
 چابکسوارِ حی عرب کز حضيض خاک  
 گاه رحیل منزل او ذروه سماست  
 شاه ژئسل شفیع امم کز پی شرف  
 نعت متابع تبعش ورد انبیاست  
 - مبعوث شد برای ظهور طریقی حق  
 بر صدق این سخن و کفی بالله ش لواست  
 - تا نفعِ صور آمد ایمن ز هر قصور  
 قصر شریعتش که به غایت قوی بناست  
 هنگام اقتدا به صفِ صفة صفا  
 بر خیل انبیای اولوالعزم مقتداست  
 در صورت ارچه بود پس از خیل انبیا  
 لیکن ز روی معنی بر جمله پیشواست  
 - خدامِ قصرِ جاه تو را عمرها نثار  
 شگانِ بارگاه تو را نقد جان فداست  
 عیسی که گشته معبد خورشید منزلش  
 مشغول روح پاک تو در گنج انزواست  
 جز بر سر تاجِ لعمرك شرف نیافت  
 جز بر قد تو خلعت وحدت نبوده راست  
 رضوان به گرد روضه پاکت بود مقیم  
 جبریل نیز خادم این آستان سراست  
 روزی که منزل تو صفِ کبریا بود  
 گر چوب رایت تو بود سدره منتهاست

با رشحه سحاب شفاعت آیا شفیع  
بنشان غبارِ معصیتم روزِ باز خواست

۳. قصیده سوم، در دستنویس (برگ ۷-ب)، ۱۰۹ بیت است، در حالی که در دیوان چاپ شده (ص ۶۸-۷۲) ۹۸ بیت می‌باشد. دوازده بیت آغازین و بیت‌های ۲۷، ۳۱، ۳۷، ۴۳، ۶۵، ۷۰، ۷۳، ۷۸ و ۸۸ قصیده دستنویس، در متن چاپی به چشم نمی‌خورد؛ بیت‌های مزبور چنین‌اند:

ای دل نکرده دولتِ عالم به کس بقا  
نام بقا مبر که بُود ذکرِ آن خطا  
حرف بقا ز اهل فنا نامناسب است  
ما فانی ایم و نیست سخن در فنای ما  
إطلاق لفظ بود بر اشیا ز عقل نیست  
یعنی بدان که باقی مطلق بُود خدا  
خواهی که از بقای ابد کامران شوی  
روی نیاز آر به درگاه کبریا  
بیگانه شوز خلق که پستند خاکیان  
خود را به ساکنان فلک ساز آشنا  
پای هوس درآر به عطفِ فروتنی  
تا باشدت به گردن کزوبیان ردا  
سر برزن از دریچه خلوتسرای قدس  
فرش بساط خاک مکن پای عرش سا  
بهر مراد نفس بدن را قوی مساز  
تا روح را ز عالم معنی رسد غذا  
جز بار دل ببری ندهد شاخسار دهر  
تخم امل مکار درین تیره تنگنا  
با پیرِ زال دهر مکن عقد دوستی  
او را رها کن و مکن این فکر را رها  
از قرصِ چرخ طعمه کسی را سزد که او  
آرد برون غذای خود از کام ازدها  
آخر شود ز باد فنا رایتت نگون  
مرآتِ مهر اگر بُودت مهچهُ لوا

\* \* \*

زین آسمان کجرو ناراحت هیچگه  
تیر از کمانِ داعیه ما نفرت راست  
خون ریختن ز دیده دمامد چه فایده  
زین سان که چرخ برزده دامن به خون ماست

با اندک دقتی در مقایسه دو صورتِ قصیده مزبور آشکار می‌شود که نظام در دوره تندرستی، امنیت خاطر و پیش از انقلاباتِ روحی و سرخوردگی بی‌نصیب ماندن از حمایتِ امرا و زمامداران تیموری، قصیده‌ای در مدح پیغامبرگرامی (ص) پرداخته و سال‌ها بعد در سروده‌اش دست برده و آن را تغییر داده است. بیت‌های پایانی صورتِ چاپی که در دستنویس مورد مطالعه به چشم نمی‌خورند، تحویل شاعر - و بالطبع و بالتبع - دگرگون شدن شعروی را به نمایش می‌گذارند. (بیت‌های ۶۴-۷۵، ص ۱۳۶، دیوان چاپی):

افکن به حالِ بنده نظام از ره کرم  
چشم عنایتی که گرفتارِ صد عناست  
از روی مرحمت بشنو عرضه رهی  
کز انقلاب دهر به بختم چه ماجراست  
زین پیش اگر چه بود به خاطر که در وطن  
بودن نه از طریق خردمندی و ذکااست  
آن کو به یک مقام بُود سالها مقیم  
پامالِ اهل دور چو فرش در سراست  
زان کوبه کُنجِ خانه نشیمن کند ز عجز  
مانند عنکبوت به جولاهگی سزااست  
تا آنکه اختیار سفر کردم از وطن  
دیدم که آن دواعی من سربه سر خطاست  
در غربتم کنون غم و اندوه روزگار  
برجان و بردل است اگر صبح اگر مساست  
زان رو که هر که همچو هلال است کج نهاد  
از خوانِ آفتاب درین محفلش نواست  
وان رو که راستی بُود آیین میان خلق  
از دست روزگار سرافکننده چون عصاست  
لیکن چه باک ازین چوز مرآتِ خاطر  
شام و صباح صیقل مهر تو غمزد است  
پیچیده ام رخ از همه ذرات کاینات  
روی امید من همگی جانب شماست

دل بر جهان مننه که جهانی ست بس دغل  
 غافل مشو که چرخ حریفی ست بس دغا  
 آهسته نه به خاک قدم زانکه می دهد  
 از فرق خاکیان خبری بر نشان ما  
 آخر ز باد حادثه گردد خلل پذیر  
 گر قصر خسروست و گر کلبه گدا  
 باشد دو تا به پرورش طفل تفرقه  
 بر مهد خاک دایه صفت چرخ دایما

۴. قصیده چهارم، ۲۸ بیتی ست (برگ ۱۱-ب) که در دیوان چاپی با عنوان «فی المواعظ» ص ۱۱۹-۱۲۱ و ۲۵ بیت است. مطلع قصیده مزبور چنین است:

خیز کام دل ازین منزل ویران مطلب  
 غنچه عافیت از گلشن دوران مطلب

بیت‌های ۱۲، ۱۴ و ۲۶ در دستنویس که پس از بیت‌های ۱۱، ۱۲ و ۲۳ چاپی قرار می‌گیرند از این قرار است:

- راه فقرت بس و نقشی قدم بُختی صبر  
 زینت بزم مفرما طبق و خوان مطلب  
 - داروی درد دل خسته چه جویی ز طبیب  
 ساز با درد دل و مایه درمان مطلب  
 - اگر ت زرع آمل کاه صفت گردد خشک  
 ز ابر احسان کسی رشحه باران مطلب

۵. قصیده پنجم، ۳۴ بیتی است (برگ ۱۲-ب) در مدح امیرعلیشیر نوایی با مطلع:

قدح به لب مرسان کاندین نشیب و فراز  
 بُود ز دوری ساغر زبان شیشه دراز

بیست و دو بیت ۳، ۶، ۷، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۵-۳۴ دستنویس مورد نظر، در دیوان چاپی دیده نمی‌شوند:

- نباشدت به گه مستی اختیار زبان  
 چرا به غیر سپاری کلید مخزن راز  
 - سوی حریم قناعت خرام کن که بس است  
 کلاه فقر تو را تاج و سایه پای انداز  
 - چو دور دایره آمد وجود ما که بُود  
 به نقطه عدم او را نهایت و آغاز

- بودی اگر نکوز و سیم ای حریص مال  
 سیمت به خواب رنج نبودی زرت عنا  
 - در راه عقل رو که بُود بهر پیر عقل  
 طفل عصاکشی فلک از خط استوا  
 - سلطان ملک فقر به فرّ علو قدر  
 خلخال ساق عرش کند مهچّه لوا  
 - جا ساز در فضای ریاضی که آیدت  
 هر دم به گوش نغمه مرغان خوشنوا  
 - بر کاخ نعت او نرسد سلّم خیال  
 ما از کجا و نعت کمالاتش از کجا  
 - بهر عروج ذروه بام بلند چرخ  
 زیر شم براق زمین ساخت از هوا  
 - رخسار و قامتش چو بدیدند قدسیان  
 گفتند مهره آمده بر خط استوا  
 - بالای رفر از پی اعزاز حضرتش  
 صف صف زدند هر طرف ارواح اتقیا  
 - حب متابعش بُودت باعث نجات  
 شمع هدایتش بُودت هادی هدا

در صورت چاپی، به جای دوازده بیت آغازین قصیده، این ده بیت آمده است:

گر عرصه وجود ستاند ز ما فنا  
 نگرفته است ملک عدم را کسی ز ما  
 بهر فنا پیروردش دایه وار دهر  
 هر طفل کز مشیمه فطرت شود جدا  
 تا مهد خاک گشته مههد جنین عیش  
 صورت نبسته در رحم چرخ غصه زا  
 نقد وفا مجوی که این حقه نگون  
 آمد حباب سان تهی از گوهر وفا  
 آخر برای قصر فلک گردباد غم  
 سازد ستون عاج ز عظم رمیم ما  
 غم شد نصیب ما که جز این دانه‌ای نریخت  
 روز ازل به مزرع دل زارع قضا



همیشه تا که ز بیم ملالت سامع  
سخن‌گزار نماید به نظم و نثر ایجاز  
پی درازی عمر تو در دعا بادا  
مدام اهل سخن را زبان سخن پرداز  
زبانِ خصم تو کوتاه تا که در دوران  
بود ز دوری ساغر زبان شیشه دراز

### ممدوحان در دستنویس کاخ گلستان

پیشتر، از قول میر تقی‌الدین کاشانی، به دست بردن «یکی از برادران مولانا نظام» در «بعض قصاید» برادرشان و «مزین ساختن» آنها به «اسم شریف ائمه علیهم السلام» اشارت کردم. البته جناب میر تقی‌الدین تنها قصایدی را در معرض این دگرگون‌سازی یاد کرده که «در مدح اکابر استرآباد، خصوصاً بتکچیان» بوده است؛ حال آنکه این دستکاری‌ها در ابیات مشخص به نام ممدوح و یا ابیات پس و پیش آنها، منحصر به مورد ذکر شده در خلاصه الانشعار نیست، اگرچه شمار قابل توجهی از نامداران و شاهزادگان دربار تیموری در استرآباد، مدتی را به قهر و غلبه یا نمایندگی و فرمانبرداری از سوی دارالسلطنه هرات اقامت داشته‌اند. به هر روی در اینکه چرا دستکاری‌ها در دیوان نظام صورت گرفته، نباید از همزمانی این دگرگیری با ظهور شاه اسماعیل صفوی (۹۰۵-۹۳۰ ق) و استیلای وی بر سرزمینهای تحت فرمانروایی آخرین سلطان تیموری (م ۹۱۱ ق) و تصفیه‌های خشونت‌بار مذهبی غفلت کرد. ملانظام خود در حماسه مذهبی سعادت نامه که در سال ۹۱۸ ق آغاز به نظم آن کرده است، سبب نظم کتابش را تشویق و توجه ممدوحش، خواجه سیف الدین مظفر بتکچی می‌داند: «در سبب نظم کتاب و مدح حضرت مخدوم کامیاب، خواجه سیف الدین بتکچی، که بادی ارتباط این مقال و باعث انتظام این لالی است ابد الله ایام اقباله».<sup>۱۹</sup> اما شاعر تا سال پایانی سرایش سعادت نامه در سال ۹۲۲ ق، بخش «در مدح قهرمان روزگار، قضا قدرت قدر اقتدار، هژیر بیشه هفت کشور، سلطان شاه اسماعیل بن حیدر - فتح الله المسلمین بخلود دولته»<sup>۲۰</sup> را به ابتدای منظومه‌اش می‌افزاید. ملانظام در خلال همین ۶۶ بیتی که در مدح شاه اسماعیل سروده، اوضاع و احوال پر آشوب آن روزگار را توصیف می‌کند:

\* \* \*

چراغ دودمان هفت کشور  
شهنشه شاه اسماعیل حیدر  
رسد هر لحظه فتح بی دریغش  
عدو خاردر پس گردن ز تیغش

- ز شاخ عجب بلندی مجودرین گلشن  
به سان برگ خزان نه به خاک روی نیاز  
خوشا دلی که چومرغانِ آشیانه قدس  
به سوی عالم روحانیان کند پرواز  
قدم ز حقه گردون برون نه ای سالک  
که هست نوع دگر از برون خم آواز  
چو آب جانب پستی چرا شوی مایل  
به سان شعله آتش به سوی بالا یاز  
مباد کز بدن خاکی ات برآید گرد  
برای جذب منافع سمند حرص ممتاز  
- مقامر فلکت رایگان دهد اول  
بدین فریب مشو غزه نقد عمر مباد  
- کنون که گشته ز پیری قد تو همچون کمان  
ز خویش ناوکِ دلدوز از دور انداز  
- عروس چرخ کند جلوه زال دهر کشد  
پی عروسی او از هزار دست جهاز  
به سوز سینه پُر آتش و به آو سحر  
چو صبح تا دم آخر به گرم و سرد بساز  
- کنون که بهر شرف ز آستانه کعبه  
گرفته اند تمتع مسافران حجاز  
بنه نظام تو نیز از برای عز و شرف  
بر آستان خداوند خویش روی نیاز  
امیر عالم عادل نوایی آن که بود  
جهان ز فیض نوالش غریق نعمت و ناز  
توان رسید به مقصد ز فیض خامه او  
که کس گذر نکند از حدود جزبه جواز  
زهی نبی صفتی کز آدای معنی و لفظ  
رسیده حسن کلامت به سر حد اعجاز  
تویی که بنده نوازی و کار ساز به لطف  
چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز  
فریضه ای ست دعایت درین سخن نبود  
بدان نهج که سخن نیست در ادای نماز

۱۹. رک به: دیوان نظام استرآبادی، سعادتنامه، ص ۶۶۳.

۲۰. همان، ص ۶۵۷.

امیر عالم عادل نوایی آن که بُود  
جهان ز فیض نوالش غریقی نعمت و ناز

در صورت چاپی (ص ۲۹۶)، چهاربیت پایانی همین قصیده چنین ضبط شده:

نظام، کسوت دوشیزگان معنی را  
ز نعتِ خسرو تخت حجاز ساز طراز

سپه کش مدنی شهسوار صفّ زُسل  
محمّد عربی ماه ذروه اعجاز

شه بساط رسالت که گشته مظهر فیض  
به یمن مقدم او چون فلک زمین حجاز

۲. قصیده ششم دستنویس (برگ ۱۴ - الف) با مطلع  
درین غمخانه بی در برآن می دارم سودا  
که چون در بردم جیب حیات خود ز سرتا پا

بیت ۹۶ را چنین آورده است:

امیر پادشا سیرت علیشیر آفتاب فضل  
که نگشوده ست و نگشاید کمراز خدمتش جوزا

و در دیوان چاپی (ص ۶۶) مصرع نخست بیت مزبور چنین است:  
«امیر کشور مردی علی بن ابی طالب».

۳. قصیده هشتم دستنویس (برگ ۲۰ - ب) با مطلع  
جان سپرده هر که ره در کوی جانان یافته  
دل سر کوی بتان را عالم جان یافته

بیت نهم را این گونه ضبط کرده که گویا سلطان حسین بایقرا را مخاطب ساخته است:

شاه غازی خسرو خسرو نشان کز معدلت  
ملک را با او خرد همچون تن و جان یافته

و در دیوان چاپ شده (ص ۴۵۵):

نخل باغ لافتی حیدر که در صبح ازل  
هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته

۴. قصیده یازدهم دستنویس (برگ ۳۰ - الف) با مطلع  
دی چوبه گرداب چرخ زورق ز زین طناب  
غرقه شد از موج آن خاست زهرسوحاب

بیت هفدهم این قصیده را که تفاوت های اساسی با صورت چاپی اش دارد چنین ضبط کرده است:

بود شمشیر او را گاه و بیگاه  
زبان زد آیت نصر من الله

زدود از هند و چین رنگ تباهی  
علم زد بر سفیدی و سیاهی

جوان را هیبت او پیر کرده  
ز بیم او قضا تغییر کرده

سلاطین خراسان و عراقین  
شدندش خاک ره بالزأس و العین

به شمشیر از خطا تا شط بغداد  
ز خون دشمنان صد دجله بگشاد

چو رخ از ناوک اندازی برافروخت  
خطا و روم را بر یکدگر دوخت

کشیده تیغ در احیای دین است  
مسیح دین خیر المرسلین است

به عالم گوییا در دفع اشرار  
علی المرتضی آمد دگر بار

علم شد بار دیگر تیغ حیدر  
جهان آل علی را شد مسخر

قدم زد دولتش در راه تحقیق  
به لعن و طعن دشمن یافت توفیق<sup>۱</sup>

بنابراین چندان دور از تصوّر نیست که تغییرات پیش آمده در دیوان ملاّنظام، به دست خود سراینده، یعنی ملاّنظام، صورت گرفته باشد. در اینجا به ذکر چند نمونه در تفاوت های نام ممدوح در قصاید، میان دستنویس کاخ گلستان و دیوان چاپ شده می پردازم:

۱. قصیده پنجم دستنویس، (برگ ۱۳ - ب) با مطلع  
قدح به لب مرسان کاندیرین نشیب و فراز  
بود ز دوری ساغر زبان شیشه دراز

از بیت ۲۵، چنین است:

کنون که بهر شرف ز آستانه کعبه  
گرفته اند تمّتع مسافران حجاز

بنه نظام تو نیز از برای عزّ و شرف  
بر آستان خداوند خویش روی نیاز

۲۱. رک به: همان، ص ۶۵۷ - ۶۵۹.

زهی انجم سپاه آسمان درگاه مهر افسر  
سکندر جاه دارا رای ملک آرای دین پرور

در بیت هفتم می‌آورد:

شه والا گهر شاه زمان اسکندر ثانی  
سلیمان حشمت کیخسرو آیین فریدون فر

و دیوان چاپی (ص ۲۶۱) به جای «شاه زمان اسکندر ثانی»، این‌گونه ضبط کرده است: «سلطان محمد محسن عادل».

گفتنی است که این سلطان محمد محسن، فرزند سلطان حسین بایقراست و به کپک میرزا شهرت داشته و از طرف پدر برنواحی نسا و ابیورد و بعدها مشهد و توابع و لواحق آن شهر مقدس حکم می‌رانده و در سال ۹۱۰ ق با برادر بزرگترش، ابوالحسین میرزا به دست ازبکان ماوراء النهری کشته شده است. شاید هم منظور از «شاه زمان، اسکندر ثانی» که در دستنویس کاخ گلستان ضبط شده، همان سلطان اسکندر میرزا، برادرزاده و داماد سلطان تیموری متوفای ۹۰۸ ق باشد.<sup>۲۲</sup>

اشعار نویافته از دستنویس کاخ گلستان که در دیگر دستنویسها و در صورت چاپی دیوان ملا نظام استرآبادی نیست.

۱. قصیده‌ای ۱۴۵ بیتی در مدح سلطان حسین بایقرا<sup>۲۳</sup> (مکتبی به ابوالغازی و ملقب به معز الدین)، هفتمین حکمران تیموریان خراسان (۸۷۳ - ۹۱۱ ق). ملا نظام در بیت نودوسوم قصیده‌اش، به روشنی ممدوحش را می‌شناساند:

حیدر دل احمد لوا سلطان حسین بایقرا  
کز صدمتش روز و غا صد طاق کسری ریخته

ملا نظام این قصیده دراز دامن را به اقتضای قصیده غزای خاقانی شروانی (در مدح ابوالفتح شروانشاه منوچهر) سروده است. خاقانی در قصیده‌اش دوبار تجدید مطلع کرده، در حالی که ملا نظام، نه بار. بیت آغازین و بیت‌های تجدید مطلع خاقانی به ترتیب از این قرارند:

- در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته  
گردون هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته

- ای تیر باران غمت، خون دل ما ریخته  
نگذاشت طوفان غمت خون دلی نار ریخته

- باز از تَف ز زمین صدف شد آب دریا ریخته  
ابر نهنگ آسا ز کف لؤلوی لالا ریخته

خسرو خسرو نشان شاه بدیع الزمان  
داور دوران مطیع صفدر مالک رقاب

و در دیوان چاپی (ص ۱۱۱) از بیت دوازدهم آمده:

حیدر احمد لوا یوسف عیسی دوا  
مرغ سلونی نوا صفدر مالک رقاب

شاهسوار عرب آن که دم تیغ او  
در دل خاک افکند لرزه بر افراسیاب

۵. قصیده سی ام دستنویس (برگ ۷۶ - الف) با مطلع

چون در سحر پدید شد از صبح راستین  
موسوی چرخ را ید بیضا در آستین

بیت یازدهم:

خورشید فضل میر علیشیر کز شرف  
آمد سپهرش از صف خدام کمترین

و دیوان چاپی (ص ۲۳۲) به جای بیت مزبور می‌آورد:

فرخنده اختر فلک و عز سرمدی  
یعنی علی محیط شرف را در ثمین

۶. قصیده سی ونهم دستنویس (برگ ۹۸ - الف) در همان مطلع با

صورت چاپی تفاوت دارد:

شامی که برفلک کشم از سینه دود آه  
سازم هلال را چو خم ابرویت سیاه

دیوان چاپی:

ای گشته در نقاب رخت مشتبه به ماه  
افکن نقاب را که شود رفع اشتباه

در بیت هشتم دستنویس، ممدوح امیر علیشیرنوبی است:

عالی محل امیر علیشیر کز علو  
فزاش قدر او زده بر چرخ بارگاه

و در صورت چاپی، حضرت علی(ع):

شاه نجف علی معلی که در ازل  
فزاش قدر او زده بر چرخ بارگاه

\* \* \*

یک نمونه قابل توجه نیز در میان قصاید ملا نظام به چشم می‌خورد که نام ممدوح در صورت دستنویس آشکار نیست، ولی در صورت چاپی مشخص شده است. قصیده دهم دستنویس (برگ ۲۷ - الف) با مطلع:

۲۲. درباره این شاهزادگان تیموری رک به: روضة الصفا، ج ۷، صص ۱۷۱، ۱۸۱ و ۳۳۵.

۲۳. درباره وی رک به: مآثر الملوک، ص ۱۷۲ و مطلع سعدین، ج ۲/۲، ص ۱۰۴۲ و لب التواریخ، ص ۲۳۵.

\* \* \*

از تَفّ خور سیماب شد زین ظرف مینا ریخته  
حلّ گشته زرّ ناب شد بر طرف صحرا ریخته  
شد صبح نورانی سَلَب افروخته از تاب تَب  
هر سوبه پَرّ زاغ شب از معده صفر ریخته  
زین شمع بزم نه عُرف کآمد به سوز و تاب و تَف  
اشک فراوان هر طرف شد بی محابا ریخته  
ساقی صبح راستین از بهر راح صاف بین  
دُرّی ظلمانی ازین جام زراندا ریخته  
۵ چرخ از جفاهای زمان شب داشت داغ بیکران  
شد پینه‌های داغ آن یکسر ز اعضا ریخته  
شخصی زمان بار دگر در جام چرخ آنک نگر  
جَلاب صاف اندر سحر در دفع سودا ریخته  
تُرک سحر تیغ آخته رایت به چرخ افراخته  
برهندوی شب تاخته خورش به عمدا ریخته  
هر گوشه صد سیمین کره کان برده از گوهر فوه  
مانند مرغ بیضه نه چرخ گهرزا ریخته  
دهقان دوران زمان بار دگر بنگر چه سان  
سنبل دروده زعفران در دشت عَبرا ریخته  
۱۰ از صرصر تند سحر شد در آنجم سربه سر  
مانند شب‌نم از شجر زین طاق خضرا ریخته  
برق سحر براق شد روشنکن نه طاق شد  
در عرصه آفاق شد انوار بیضا ریخته  
نی نی که با شمشیر کین در ساحت روی زمین  
خون اعادی از کمین خاقانِ اعلی ریخته  
ساقی به جام زر نگر یا قوت حمرا ریخته  
وز جرعه ساغر دگر جان در تن ما ریخته<sup>۲۴</sup>  
فکر صبح انگیزه وز می فتوح انگیزه  
امداد روح انگیزه نُقل مهتا ریخته  
۱۵ از روی اخلاص آمده با باده خاص آمده  
سرمست و ز قاص آمده جانهاش در پا ریخته

داده فراغت را نَسق غم را گریبان کرده شق  
با هنج ماه نُو شفق سوی ثریا ریخته  
ز ابریتی می با صد فرح بر هیأت قوس قزح  
بهر صبوحی در قدح یا قوت حمرا ریخته  
پیش نظرها از برون بنموده چون یک قطره خون  
اندر بلورین جام چون لعل مصفا ریخته  
بستان قدح منشین دژم کآمد ز فیض صبحدم  
از برقی می بر طور غم نور تجلی ریخته  
۲۰ بگرفته با شور و شغف طوطی خُطان ساغر به کف  
صد تنگ شکر هر طرف گاه محاکا ریخته  
از فیض راح مشکبواشکسته شد غم را سبو  
دستش مریزاد آن که او این غصه فرسا ریخته  
پیمانان از عیسی نشان دارد ببین کآخر چه سان  
در قالب فرسودگان روح معلا ریخته  
مرغ سحر بیدار شد اسباب می در کار شد  
وز قیف فرق نار شد در شیشه صهبا ریخته  
هنج خمرا آماده شد جلاب آن از باده شد  
در جام سیم ساده شد بهر مد او ریخته  
۲۵ اِکسون و دیبا و درم بی قیمت آمد لاجرم  
فیاض می فیض گرم بر باده پیما ریخته  
مطرب به صد سوز و گدا از آهنگ عشرت کرده ساز  
احباب را اشک نیاز از لحن خنیا ریخته  
آهنگ داده ساز را بر طبق آن آواز را  
وَز باده نُقل راز را در بزم افشا ریخته  
پرداخت چون صوت و عمل بر حسب حال اندر محل  
خنیاگری خواند این غزل شد خون دلها ریخته  
کای هجرت از تیغ جفا خون دل ما ریخته  
جز در رکابت خون ما جایی<sup>۲۵</sup> مبادا ریخته<sup>۲۶</sup>  
۳۰ آن کزدلت ای مه لقا بوده به امید وفا  
بر سنگ خارا گوییا تخم تمنا ریخته

۲۵. در دستنویس: «جای».

۲۶. مطلع سؤم.

۲۴. مطلع دؤم.

تا خظت ای رشکِ قمر چون سبزه آمد در نظر  
 دُرُ سرشک از چشم تَر شد شبم آسا ریخته  
 برگرد آن رویِ چومه حاشا بُود مشکین کیه  
 کنز طره آن زلفِ سیه مشکِ مطرا ریخته  
 از غمزه پرس این ماجرا پنهان شبی کآخر چرا  
 خون من غمدیده را باز آشکارا ریخته  
 شب در شفق دانی که چون انجم بُود در خاک و خون  
 زانگونه در کویت کنون دل‌های شیدا ریخته  
 ۳۵ بریادِ لعلت هر زمان ای ساقی بزم روان  
 جام صبحی در جنان از دستِ حورا ریخته  
 چون بردرت رخ سوده ام این چشم غم فرسوده ام  
 از اشکِ خون آلوده ام سیمِ مطلا ریخته  
 زان سان که از بادِ وزان هرسو فتد برگِ خزان  
 جانهای بیماران ازان رفتار رعنا ریخته  
 از تلخکامی دم به دم عمری چشیدم زهرِ غم  
 تا شکر لعلِ توام<sup>۲۷</sup> در کام حلوا ریخته  
 از دُرُجِ یاقوت ای صنم وقتِ سخن بر روی هم  
 ریزی دُرُی کاندر گرم سلطان والا ریخته  
 ۴۰ از طره شب هر طرف مشکِ مطرا ریخته  
 هرسو درین نیلی صدف لؤلوی لالا ریخته<sup>۲۸</sup>  
 نی نی پی جوفِ ملک در ساحتِ بزم فلک  
 دستِ حواریون گزک بر خوان عیسی ریخته  
 دریای قیری موج زد وین طرفه کآمد چون زبَد  
 سیمین حباب افزون ز حد بر روی دریا ریخته  
 روزست رومی در نَسبِ گلچهره سیمین سَلَب  
 بگشاده از سرموی شب بر جمله اعضا ریخته  
 چرخ از جنان دارد نشان بروی عیان از کهکشان  
 جویی ز شیرو اندران دُرهای پکتا ریخته  
 ۴۵ بنگرز دور پُر تعَب کز حمره گلگون سَلَب  
 شد خون روز از تیغ شب در طشتِ مینا ریخته

این نیلگون طارم نگر وین گلشن خُرَم نگر  
 بیرون ز حد شبم نگر بر برگِ جتا ریخته  
 پُرسیم نیلی ظرف بین وز قیر بحر ژرف بین  
 حل ساخته شنگرف بین بر طاقِ خضرا ریخته  
 بنگر به ماه نو که چون اندر شفق شد سرنگون  
 گویی که جام لاله گون در دیر تر سا ریخته  
 بر نطع این مشکین رقم پروین نگر پهلوی هم  
 صراف سان مشتِ درم گردون به یکجا ریخته  
 ۵۰ انجم نشد هرسو عیان کز موکب شاه جهان  
 شد میخِ نعلِ توسنان در دشت هیجا ریخته  
 بادِ صبا در بوستان فیض مسیحا ریخته  
 در لاله ابرِ دُرُفشان لؤلوی لالا ریخته<sup>۲۹</sup>  
 بادست عطر انگیخته خاکِ چمن را بیخته  
 عنبر به عود آمیخته در مشک سارا ریخته  
 دارد غمام از غم بُکا چون دایه بر سردائما  
 زاندم که طفل غنچه را در معده صفرا ریخته  
 از لاله زیبِ راغ بین صد آشیان زاغ بین  
 وز سبزه اندر باغ بین پرهای بیغا ریخته  
 ۵۵ زابنای صحن بوستان شد چشمِ عبهر ناتوان  
 از باد اشکِ ژاله زان از چشم شهلا ریخته  
 برسبزه ز ابر بحر کف آمد نگرگ از هر طرف  
 چون سُبحه دُرُ نجف کان بر مصلا ریخته  
 طوطی ست گلبن بهر آن از ژاله ابرِ دُرُفشان  
 حبِ نبات از هر کران بیرون ز احصی ریخته  
 همچون کف شاه زمن ظلّ ظلیل ذوالمنن  
 فیاض ابراندر چمن فیض مؤفا ریخته  
 بر بحر نیلی رنگ شد آتش ز بیضا ریخته  
 خوی از تنِ خرچنگ شد چون عقد جوزا ریخته<sup>۳۰</sup>  
 ۶۰ بر سقف نیلی منظره تفتیده ز زین مجمره  
 و آتش برین خاکی کره شرقا و غربا ریخته

۲۷. در دستنویس: «توم».

۲۸. مطلع چهارم.

۲۹. مطلع پنجم.

۳۰. مطلع ششم.

گرمای خور بر آسمان آمد سَموم آسا وزان  
شیر فلک را در زمان از هم شد اجزا ریخته  
از تابِ خور ز احصی برون در دجله و دریا کنون  
از یکدگر ماهی ست چون شخصِ مهزای ریخته  
تا مهر خنجر آخته بر چرخ برق انداخته  
شَحْم حَمَل بگداخته ز آسیب گرما ریخته  
در آبِ دریا و شمر شد بطنِ ماهی پُر شرر  
کآمد ز تاب و تَفِ خور آتش در آحشا ریخته  
۶۵ این افعی ارقم رقم وین از در پر پیچ و خم  
آتش زخم هر صبحدم بر خار و خارا ریخته  
شد حدتِ حرقت چنان کاندلر میانِ آبدان  
صد قطره خوی هر زمان شخص معزای ریخته  
افشانند از چرخ برین خورشید آتش بر زمین  
زانسان که خسرو نار کین در جان اعدا ریخته  
در بوته اُستادِ خزان اکسیر حمرا ریخته  
هر گوشه در بستان ازان صد گنج دارا ریخته<sup>۳۱</sup>  
شاهِ خزان بیداد شد بستان خراب آباد شد  
کاندر چمن از باد شد لشکر به یغما رفته  
۷۰ بادست شور انگیخته اغصان به هم آمیخته  
خاکِ چمن را بیخته آبِ سمن را ریخته  
یکره به بستان درنگر کز هیبت صرصر دگر  
دوشیزگان را سر به سراز چهره سیما ریخته  
چون گفت از عزل نما در بوستان پیکِ صبا  
مستوفیانِ باغ را از هم شد اجزا ریخته  
ز اشجارِ باغ از هر کنار اوراقِ رنگین بی شمار  
اندر چمن صحاف و آراز بهر سودا ریخته  
از برگ شاخِ اندر چمن بیرون ز حد و هم و ظن  
همچون کفِ شاه زَمَن زری بی محابا ریخته  
۷۵ از پیلِ بحر آشام شد باز آب دریا ریخته  
زان پیلِ سیمِ خام شد صد پیل بالا ریخته<sup>۳۲</sup>

شاخ از نما مهجور شد کز روح نامی دور شد  
از بهر آن کافور شد اقصی به اقصی ریخته  
پیلِ هوایی مست شد کوهش چو هامون پست شد  
ز آسیبِ برد از دست شد زور توانا ریخته  
تا یوسفِ مصر سپهر از دیده مخفی کرده چهر  
أبر مطیر از رویِ مهر اشکِ زلیخا ریخته  
آمد سحابِ فیرگون چون تخم ریحان و کنون  
از نم لعابش بین که چون بیدا به بیدا ریخته  
۸۰ از ابرگرد تیره بین بر رفته بر چرخ برین  
زاندم که بر روی زمین شد جیش سرما ریخته  
بر رخم آن کآمد هوا ناصاف از ابر قطره زا  
زان باده در ده ساقیا کز باده پالا ریخته  
سلطانِ ابراز منظره بیرون ز حد سیم سره  
مانند شاهِ نادره بهر تماشا ریخته  
آن چیست کوعتابِ تر هردم به صحرا ریخته  
ترکیبش اُستادِ هنر بهر مفاجا ریخته<sup>۳۳</sup>  
چون آتشش در تاب شد جان عدو سیماب شد  
لعلِ مذابِ ناب شد بر خار و خارا ریخته  
۸۵ می گردد از خصم زبون چون جوی خون لعلگون  
در دم شود زان جوی خون صد قطره هر جا ریخته  
برگ چنارش چون به بر آورده اندر یک نظر  
صد برگ گل رنگین و تر بر روی غیرا ریخته  
در صورت آن خضرا نما باشد چو برگ گندنا  
لیکن ازو گاه و غا شد رنگ حنا ریخته  
هر که قرینِ همدمی گردیده هر سودر دمی  
نقدِ حیاتِ عالمی زو بی مدارا ریخته  
با آنکه هست از منزلت پاکیزه گوهر در صفت  
در رهگذارِ عافیت صد خارِ غوغا ریخته  
۹۰ بر هر کجا آرد گذر بیرون ز حد ریزد شرر  
اصل وی اُستادِ هنر ز آتش همانا ریخته  
روشن بگویم چیست این آنست کاندلر صف کین  
زو خوان اعدا بر زمین شاهِ صف آرا ریخته

۳۱. مطلع هفتم.

۳۲. مطلع هشتم.

۳۳. مطلع نهم.

دارای گردون کوبه شاه سکندر مرتبه  
 کابر نوالش راتبه بر اهل دنیا ریخته  
 حیدردل احمد لوا سلطان حسین بیقرا  
 کز صدمتش روز و غا صد طاق کسری ریخته  
 شاهنشاه دین و دُول کز عون حی لم یزل  
 محصول دینی از ازل در ذیل عقبی ریخته  
 ۹۵ دارای افریدون نَسب خاقان اسکندر حَسب  
 کز لطف بر نار غضب آب مواسا ریخته  
 کیخسرو خسرو نوشان فرمانده گیتی ستان  
 کاب رخ خورشید ازان چتر فلک سا ریخته  
 عاجز خرد از فهم او فتنه زبون از وهم او  
 در کوه قاف از سهم او پره‌های عنقا ریخته  
 چون صورتش آباد شد زان پس جهان بنیاد شد  
 در بوتۀ ایجاد شد نقد هیولی ریخته  
 تخم عقول افشا نشد سرسبزی اشیا نشد  
 باران فیضش تا نشد بر عقل اولی ریخته  
 ۱۰۰ فرمانده تقدیم او مسند نه تکریم او  
 خاک ره تعظیم او بر چرخ عظمی ریخته  
 قدرش گهرهای ثمین افشانده بر چرخ برین  
 زانسان که باران بر زمین از چرخ والا ریخته  
 از فیض لطف غیبان کرده قضا بروی عیان  
 هر گوه سرسی که آن در جیب اخفا ریخته  
 چون تیغش افکنده ضیا بر خود اعدا در و غا  
 تور تجلی گویا بر طور سینا ریخته  
 اعداش چون زنجیرا گریسته به هم در یک نظر  
 آن سلسله از یکدگر در حرب تنها ریخته  
 ۱۰۵ آورده اعدا را فروخونشان به مردی روبه رو  
 بی اهتمام یاور و سعی احبّا ریخته  
 سیلاب خون روز و غا البرز را برده زجا  
 از بس که خون خصم را در دشت هیجاریخته  
 شد چون کلیم اعدا فکن و آمد عدوی پرفتن  
 فرعون و برجای رسن در دشت امعا ریخته

از بدلگاه کن فکان در بزم جاهش کن مکان  
 تا حاصل دریا و کان بینی مهیا ریخته  
 گاه عموم نعمتش وقت شمول رأفتش  
 رشح سحاب همتش بر پیرو برنا ریخته  
 ۱۱۰ سقف طمع بگرفت نم افتاده بر فرش عدم  
 از بس که باران کرم ز ابر عطایا ریخته  
 در خورد اوصافش ثنا ناگفته یک مدحتسرا  
 تا آنکه منشی قضا ترکیب انشا ریخته  
 کرده ز بد و داوری برگوش طبعش زیوری  
 هر گوه دانشوری کز کلک دانا ریخته  
 هر چیز کآن اندر خفا بوده ز اسرار سما  
 پیشش عطارد بر ملاز کلک املاریخته  
 ای تیغ عالمسوز تو آتش بر اعدا ریخته  
 در کام کین اندوز تو آب مفاجا ریخته<sup>۳۴</sup>  
 ۱۱۵ ز انصافت ای عالی علم شد سرنگون ظلم و ستم  
 زانسان کز احمد در حرم شد لات و عزّی ریخته  
 هر بیلیکت روز و غا در صدر خصمی کرده جا  
 چون نقد اسمی کز سما بهر مسمی ریخته  
 تیغت هران خصمی که بد بشکسته عظم کالبد  
 لیکن دم تیغت نشد یک ذره قطعاً ریخته  
 در صف کین هر چشمزد خون عدوی بی عدد  
 تیغ تو و عون احد پنهان و پیدا ریخته  
 گرد سپاهت از زمین بر رفته بر چرخ برین  
 ابری شزه باران کین بر فرق اعدا ریخته  
 ۱۲۰ بدگوی کین اندیش تو چون جان برد از پیش تو  
 کز زومح عقرب نیش تو قلب و زبانا ریخته  
 تیغت که این ویرانه را داده ست احیا گویا  
 خضرست کاب جانفزا در کام موتی ریخته  
 هر جا زده تیغت علم کوس جلال بی حشم  
 جیش مخالف را ز هم از سهم او ریخته  
 جازم شود چون دولت گردد به یمن همتت  
 از منجنیق صدمتت این حصن علیا ریخته

از تیغِت ای دشمن فکن شد طعمه زاغ و زغن  
جسم مخالف کز کفن هرسو مبر ریخته

۱۲۵ روز و غا گری پای کین قهرت فشارد بر زمین  
از صدمت او گردد این نه طاق دروا ریخته

طغرا کشی قدر تورا چون خامه در کف کرده جا  
صد گوهر عز و بها از ذیل طغرا ریخته

چون باد عزمت پی سپر گردیده اندر یک نظر  
در چشم اهل باختر خاک بخارا ریخته

تا آن کت آید دم به دم در سلک اصنافِ خدم  
ز انجم فلک هر صبحدم اشکِ تو لا ریخته

ای دژشاهی را صدف شد پیشِ قدرت چون خزف  
هر گوهر عز و شرف کز فیض مبادا ریخته

۱۳۰ بهر تو شاه بی بدل نقدِ سعادت ازل  
در مخزن عز و دُول باری تعالی ریخته

گلچهره ملکِ ظفر خصمِ تورا در رهگذر  
روز نبرد ای دادگر خارِ تبر ریخته

کینت چو عالمسوز شد شمعِ مُحال افروز شد  
خون شفق امروز شد در ذیل فردا ریخته

بی اهتمامت ز آسمان نقدِ مرادی در جهان  
گردد برابنای زمان تا حشر حاشا ریخته

نازسته در باغ دُول همچون توسرو بی بدل  
دهقانِ صحرای ازل تا تخم اشیا ریخته

۱۳۵ بشمرده بی رنج و عناشب ذره ها را در هوا  
چون خاکِ راهت را صبادر چشمِ اعمی ریخته

هر وصف کانِ املا شده در خورد تو حاشا شده  
تا گوهر انشا شده از دُرچ منشا ریخته

شاهانم در شاعری قادر به معنی گستری  
آبِ فریبِ سامری در وقتِ املا ریخته

هستی تو خاقانِ عجم من بنده بهرت در رقم  
صد نکته اندر روی هم خاقانی آسا ریخته

این خامه معجز نما چون خضر از روی صفا  
در کام جان آبِ بقا زین شعرِ غزا ریخته

۱۴۰ هرسوبه یمن دولتت و زاهتمام همّت  
از بهر زیبِ مدحتت دُرهای یکتا ریخته

در بزمِت ای خورشید فرافشانده هر جانب گهر  
زانسان که در جنت ثمران نخل طوبی ریخته

نوکش که ابر آسا شده زو خاطر م دریا شده  
صد گوهر یکتا شده هرسو هویدا ریخته

آن کز عناد آمد تهی داند ز روی آگهی  
کز رفعتِ شعر ره می شد آبِ شعرا ریخته

تا شب کواکب چون دُر پاشند رخشان در نظر  
گردند یکسر در سحر زین دُرچ خضر ریخته

۱۴۵ از گردش دور زمان جیش بقایت در جهان  
مانند پروین جاودان از هم مبادا ریخته

۲. قصیده‌ای ۵۲ بیتی با یک بار تجدیدِ مطلع، در مدح یکی از حکمرانان. نام ممدوح در مصرعِ نخست بیت بیست و دوم نانوشته مانده است:

هنگام صبح است به پیشِ نظر آمد  
آن باده که چون چشمِ خروسِ سحر آمد

می کش ز کفِ طفلِ شکر لب که ز مشرق  
صبح از اثر مهر چو شیر و شکر آمد

از رنجِ سهر شمعِ همی مُرد سحرگه  
پروانه به گرد سرش از شوق برآمد

از مستی می بود که قزابه به یک جام  
در بزمِ حریفان سحر از پای درآمد

۵ افشرد چنان حلقِ صراحی گه مستی  
ساقی که روان از دهنش خون به درآمد

در دایره دُر دکشان راه ندارد  
زاهد که ز کیفیت می بی خبر آمد

بگشای در عیشِ علی زغم کسی کو  
چون قفل پی حفظِ دم در به درآمد

آن شیشه طلب کن که می از نایزه او  
چون شوشه زر در نظر باده خور آمد

از ورطه غم پای برون نه به می لعل  
انگار غم دور سراسر به سرآمد



۲۵ پیکانِ خدنگِ سَخَطَشِ در صَفِ هیجا  
 بر جُوشنِ نُه توی فلکِ کارگر آمد  
 بر هر نفری کز ستمِ دهر مَفَر جُست  
 همچون حَرَمِ کعبه حریمش مَفَر آمد  
 عَمَّان به بر هَمَّتِ او در چه شمارست  
 کز بحر محیطِ کَفِ او یک شمر آمد  
 ای شاهِ جوانبخت که گُروی ظفر را  
 از سایهٔ چترِ تو سوادِ بصر آمد  
 آن مُلک ستانی که شود گوشِ جهان کر  
 چون لشکرِ جزائرِ تو در کزوفَر آمد  
 ۳۰ زانسان که کمر بسته شب از شکلِ مجزه  
 هندوی کمینِ تو مرصعِ کمر آمد  
 گردِ سپهتِ غالیهٔ طَرَهٔ مه شد  
 ماهِ عَلمتِ آینهٔ روی خَور آمد  
 هنگامِ نفیرِ جَدَلِ از خیلِ سپاهت  
 در چشمِ مخالفِ نفری صد نفر آمد  
 از شَسَتِ خدنگِ افکنِ کینِ توزِ گزْد آب  
 اینک بنگرِ بحر چه سان با سپر آمد  
 چون مور که در قطعِ جهان پی سپرد، چرخ  
 در عالمِ جاهت ز ازل پی سپر آمد  
 ۳۵ قَدی که پیِ خدمتِ خَدامِ توشد خَم  
 از گردشِ دورانِ چو فلکِ معتبر آمد  
 بومی که گذر بر سرِ بامِ تو فتادش  
 مانند هما طایرِ فَرخِ اثر آمد  
 جاهِ تو جهانی ست که در قعرِ محیطش  
 گردونِ صدف و خیلِ کواکبِ گهر آمد  
 قدرِ توریاضی ست که آمد شجرش چرخ  
 وز بهر تذرُوش به فرازِ شجر آمد  
 تیرِ تو خیالی ست که جایش دلِ خصم است  
 تیغِ تو نهالی ست که فتوحش ثمر آمد  
 ۴۰ قهرِ توشد آن نارِ حریقِی که به هیجا  
 بر اهلِ شرارتِ سَقَرش یک شرر آمد

۱۰ پا بر سر هستی نه و مردانه قدم زن  
 آنجا که نه اندازهٔ حدِّ بشر آمد  
 زین باغِ طلبِ کامِ دلِ خویش چو موسی  
 زان شاخ که از نورِ تجلیش برآمد  
 بر راحلهٔ حرصِ منه رَحَتِ هوس را  
 کاین مرحله از حرصِ محلِّ خطر آمد  
 پرهیزکن از شاهدِ گردون که به هر شب  
 با معذرتِ خونِ شفقِ جلوه گر آمد  
 فی الجمله فلکِ قاعدهٔ مهرِ درآموخت  
 تا از خدمِ داورِ جمشیدِ قَر آمد  
 ۱۵ چون مهرِ مرا بارِ دگر مطلعِ غزّا  
 وقتِ سحر از مشرقِ اندیشه بر آمد  
 هر زخم که بردل ز توای سیمبر آمد  
 از بهر برون رفتنِ غمِ رهگذر آمد<sup>۳۵</sup>  
 خون شد جگراز دیده برون رفت مکن عیب  
 دیوانهٔ عشقی تو اگر بی جگر آمد  
 برنونِ خَطتِ کلکِ قضا نقطه عیان کرد  
 زان خال که بر لعلِ توازِ مشکِ تر آمد  
 خطِّ تو بر اطرافِ دهن از ره معنی  
 بر اهلِ نظرِ حاشیهٔ مختصر آمد  
 ۲۰ زان عقربِ شبزنگ که مه منزل او شد  
 بر جانِ منِ خسته دو صد نیشتر آمد  
 آن زلفِ شبِ آساکه سیاهست و نگون هم  
 چون بختِ عدوی شهِ والا گهر آمد  
 .....<sup>۳۶</sup>  
 کاندَر نَسَقِ ملکِ سکندرِ سیرِ آمد  
 شاهی که بُود در چمنِ معرکه تیغش  
 آن نخل که بارش همه فتح و ظفر آمد  
 در نسخهٔ تقدیر که فهرستِ امور است  
 لطف و غضبش قاعدهٔ خیر و شر آمد

۳۵. مطلع دَوم.

۳۶. در دستنویس، نانوشته مانده است.

آن میان، به ممدوح و مُحلّ فرمانروایی اش اشاره کرده است. مطلع آن قصیده چنین است:

ای دل جهان ز لمعه نصرت منور است  
در باغ ملک شاخ طرب سایه گستر است

بیت پنجم:

یعنی که چشم ملک به تأیید کردگار  
روشن ز گرد موکب سلطان مظفر است

بیت سی و دوم:

شاهای پی عساکر نصرت شعار تو  
تا دار فتح خطه جرجان معسکر است<sup>۳۸</sup>

\* \* \*

کنون به دهر دیاری که عشرت آبادست  
به قَرّ شاه جهان ملک استرآبادست  
به هر طرف که نهی چشم جلوه عدل است  
به هر کران که کنی گوش مزده دادست  
شمالِ آمن و امان از مَهَبِ فتح و ظفر  
به هر طرف در عیش و نشاط بگشادست  
به طبع دهر که دوران سرشته بود جفا  
به دور خسرو عهدش برفته از یادست  
۵) سپهر کوکبه سلطان مظفر آن شاهی  
که ملک و ملت از آثار عدلش آبادست  
ستاره خیلِ فلک شوکتِ قمر طلعت  
که قَرّ کار جهانداری اش خدادادست  
به هر چه حکم کند دور چرخ محکوم است  
به هر چه عزم کند روزگار منقادست  
به گردنِ فلک از سیم خام جرم هلال  
مباشرِ سخطش طوق طوع بنهادست  
مه لوی ظفر گشته است آن نعلی  
که گاه پویه ز سُمّ سمندش افتادست  
۱۰) صلابتش که فکنده ست کوه را ز کمر  
نشسته در دلِ خارا به سانِ پولادست

۳۸. رک به: دیوان نظام استرآبادی، ص ۱۵۳ - ۱۵۶.

جاروبکشِ قصر تو شد قیصر و فغفور  
فرمانبرِ امر تو قضا و قدر آمد

هر چیز که دارد سمتِ قدر درین بزم  
بر روی سِماطِ کرمّت ماحضّر آمد

بر کسوتِ قدر تو نُهم چرخِ مُطلّس  
از صنعتِ خیاطِ ازل آستر آمد

خورشید جهانتاب بُود سایه برگی  
زان نخل که از گلشن رای تو برآمد

۴۵) ابر گهرفشان ز حیای کفِ بذلت  
عمری ست که سرگشته کوه و کمر آمد

ملکِ هنر از حاکمِ عدل تو شد آباد  
شاخِ اَمَل از ابر کفت بارور آمد

از کلکِ قضا حرفِ بقایت اَبَدالدّهر  
بر تخته ایام چو نقشِ حجر آمد

شاهای قلمِ فکرتم از آب ثنایت  
سرو چمن آرای ریاضِ هنر آمد

مشاطه رخسارِ عروسانِ معانی ست  
زانست که چون ماشطه با مشکِ ترآمد

۵۰) طی ساز نظام این ورقِ نظم و دعا گوی  
هر چند که نظم تو چو عقدِ گهر آمد

تا در صفتِ طایرِ خورشید توان گفت  
کو را همه روی زمین زیرِ پر آمد

پیوسته تو را طایر اقبالِ قرین باد  
کو همچو هما فرخ و فرخنده فرآمد

۳. قصیده ای ۳۳ بیتی که گویا در مدح مظفر حسین میرزا (م ۹۱۳ ق)، فرزند سلطان حسین بایقرا سروده شده است. مظفر حسین میرزا، مدّتی را در غیبتِ برادرش، محمد حسین میرزا در استرآباد حکم می‌راند و در آن دیار استقلال یافته بود که پس از معاودتِ برادرش (در سال ۹۱۰ ق) از وی منهزم شد و به هرات نزد پدرش بازگشت. البته سرنوشت دوباره این شاهزاده تیموری را به استرآباد بازگرداند و آن زمانی بود که پادشاه ازبکان، وی و برادرش بدیع الزمان میرزا را شکست داد و هرات را از آنان گرفت. مظفر حسین میرزا به استرآباد گریخت و در آنجا به سال ۹۱۳ ق درگذشت. ۳۷. قصیده ۴۱ بیتی دیگری را نظام در مدح وی سروده و در

۳۷. رک به: لبّ التواریخ، صص ۲۳۸ و ۲۷۵.

تورا سزد که عروس جهان کشی در بر  
 پی عروس جهان گر هزار دامادست  
 سرآمد بشری آنچنان که نزد خرد  
 خرد ز مادرِ فطرت بهین اولادست  
 به ملکِ دهر بُود حکم نافذِ تو روان  
 چنانکه روحِ گرمی روان در اجسادست  
 (۳۰) ز بخششت به جگر آب نیست دریا را  
 بدو سحابِ کفّت در مقامِ امدادست  
 دعای دولتِ باقیّت در صوامعِ قدس  
 مُهلانِ فلک را همیشه اورادست  
 به حکمِ نافذِ تو میلِ آتشین، خورشید  
 کشیده از پی کورئِ چشم حسّادست  
 زدست جور تو دارد فغان به فصلِ ربیع  
 ز باد نیست که ابراینچنین به فریادست<sup>۳۹</sup>

۴. قصیده‌ای ۲۷ بیتی است در مدح یکی از اکابر و حکام زمانه‌اش:

ای از فروغِ رای تو روشن جهان فتح  
 جاری به جوی تیغ تو آب روان فتح  
 صمصامِ دولت تو بریده زبان خصم  
 بازوی نصرت تو کشیده کمان فتح  
 اقبال تو که قلعه گشای ممالک است  
 دارد به کف کلید درِ خاندان فتح  
 جا در حریم گلشن ملک تو می‌کشد  
 هر طایرِ ظفر که پَرِد ز آشیان فتح  
 ۵. بهر طراز کسوت عزّی تو می‌تند  
 نساج کارگاه قدرِ پود و تان فتح  
 صد گوهر مراد مبرّا ز عیب کسر  
 نقابِ دولت تو برآرد ز کان فتح  
 دجالِ خصم حادثه جویت چو دید گفت  
 کاینک رسید مهدی آخر زمان فتح  
 فتح از تو یافت نام و نشان خجستگی  
 وین نکته در ازل شده خاطر نشان فتح

سر سنانش بُود گاه لعب در جولان  
 چنانکه شعله نار از تحرکِ بادست  
 به دفع لشکر یا جوجِ ظلمِ معدلتش  
 بیسته رخنه بدعت ز فرق بیدادست  
 زهی سپهرِ آسای که در وغا سپهت  
 چو اخترانِ ثوابِ برون تعدادست  
 رُود ز صرصِرِ قهر تو ذره سان به هوا  
 نهاد مهد زمین کز جبالش اوتادست  
 (۱۵) تویی که چرخ بدین سرکشی و جباری  
 در انقیادِ امورت مطیع و منقادست  
 به دفع بدگهران است در میان تیغت  
 کز اصلِ خویش به پاکیزه گوهری زادست  
 تنِ امل به سخای تو دایما به نماست  
 دل زمان به لقای تو متصل شادست  
 کسی که خادمِ خدامِ توست مخدوم است  
 کسی که بنده درگاه توست آزادست  
 زاب و آتش تیغت که ساختند به هم  
 گه مخالطت و اجتماعِ اضدادست  
 (۲۰) اگر عدوی تو گردنکش است زان چه غمت  
 که بر فراز سر او سپهر جلا دست  
 حسودِ یک تنِ لَت خواره ات ز گردش چرخ  
 مثالِ مُهره فردِ بساطِ نژادست  
 عقابِ چرخ شود صید دام تدبیرش  
 به هر کجا که درو دولتِ تو صیادست  
 دلِ عدوی تو اندر دهانِ مارِ غم است  
 بدان صفت که در انبرِ حدیدِ حدادست  
 همای رفیقِ تو جایی که بال بگشاید  
 عقاب دایه غمخوارِ بچه خادست  
 (۲۵) گُند چوپیشه و ران گرگ پوستین دوزی  
 دران دکان که مساعی عدلت اُستادست  
 تو را به دهر فرستاد بهر امن و امان  
 همان که احمدِ مرسل به ما فرستادست

۳۹. ادامه قصیده مزبور در دستنویس نانوخته مانده است.

۲۵) از بهر طیّ وادی توفیق در نبرد  
 یکرانِ نصرت تو بُود زیر ران فتح  
 وز بهر ثبِتِ شرحِ مقالاتِ بندگیت  
 کلکِ بیانِ همیشه بُود در بنانِ فتح  
 بر لوحِ ملکِ حرفِ بقایتِ نوشته باد  
 تا با دو نقطه تا بُود اندر میانِ فتح

۵. قصیده‌ای ۲۸ بیتی که به قرینه بیت هفتم، در بزرگداشتِ امیرنظام  
 الدّین علیشیرنویسی سروده شده است:

شد تازه نخلِ مکرمت و بوستانِ سُکر  
 رفت از جهانِ شکایت و آمد زمانِ سُکر  
 بگذشت دورِ محنتِ دوران و دایراست  
 پیوسته کرد مرکزِ دلِ آسمانِ سُکر  
 طیّ شد بساطِ عرضِ شکایتِ ز روزگار  
 گسترده در بسیطِ جهان است خوانِ سُکر  
 بازارِ سُکر رونقِ دیگر گرفته است  
 کز هر کرانه گشت روانِ کاروانِ سُکر  
 ۵) جاری شده ست جانبِ صحنِ ریاضِ جان  
 از چشمه سارِ ملکِ دلِ آبِ روانِ سُکر  
 وینها برایِ صحتِ ذاتی بُود که هست  
 خرم ز آبِ مکرمتش بوستانِ سُکر  
 کانِ سخا و لطفِ نوایی که در جهان  
 آباد ازوست کشورِ جود و جهانِ سُکر  
 بریاد آب و دانه لطف و عطای اوست  
 هر طایرِ سخن که پَرَد ز آشیانِ سُکر  
 معمور گشته است ز معمارِ همّتش  
 هم خانه مروت و هم خاندانِ سُکر  
 ۱۰) نگشوده تا مواهبتش مخزنِ گرم  
 نآمد پدید رونقِ نقدِ دکانِ سُکر  
 ای پُر گهر ز ابرِ عطایتِ دهانِ آز  
 وی پُرشکرز کلکِ سخایتِ دهانِ سُکر  
 جود تو داد راتبه ساکنانِ صبر  
 لطف تو گشت بدرقه رهروانِ سُکر

دستِ ظفر ز سایه چتر رفیع تو  
 افکنده بر بساطِ جدلِ گردِ خونِ فتح  
 ۱۰) بر خوانِ رزمگاه نهد شخصِ روزگار  
 از نقش پایِ نافه حلیمِ تو نانِ فتح  
 در صبحگاهِ معرکه بگشوده بی درنگ  
 نوکِ کلیدِ تیغِ تو قفلِ دکانِ فتح  
 کلکِ ظفر به صفحه تیغِ تو ساختِ ثبت  
 هر آیتی که آن شده نازل به شانِ فتح  
 چون آفتابِ حرب شود گرمِ بهر تو  
 فزایشِ روزگار زند سایه بانِ فتح  
 بر حصنِ کشوری که توجه کنی روان  
 منشیِ آسمان کند انشا نشانِ فتح  
 ۱۵) از کسرِ خیلِ خصمِ چو سوفارِ ناوکت  
 ناید به هم ز خنده شادیِ دهانِ فتح  
 در شامِ گردِ معرکه با شمعِ دولتت  
 خواند زبانِ تیغِ تو رازِ نهرانِ فتح  
 پایانِ نشینِ مخالفِ جاهتِ مثالِ کسر  
 عالیِ محلِ موافقِ امرت به سانِ فتح  
 هست ای شه خجسته مأثر به گاهِ رزم  
 قوتِ همایِ دولتت از استخوانِ فتح  
 لشکرگه تو کان شده مأمّن ز حادثات  
 بیرون بُود ز وسعِ یقین و کمانِ فتح  
 ۲۰) در افتتاحِ کارِ قلاعِ سپهر را  
 تیغِ جهانگشایِ تو شد در ضمانِ فتح  
 دادش رواجِ تیغِ جهادتِ وگرنه بود  
 منسوخِ آیتِ ظفر و داستانِ فتح  
 تا تیغِ آبدارِ برآوردی از نیام  
 شد تیز بر مخالفِ جاهتِ زبانِ فتح  
 در روزِ کَر و فَرّ به بیابانِ رزمگاه  
 ز آبِ زلالِ تیغِ تو آسوده جانِ فتح  
 اقبالِ رهنمایِ تو هر سویِ برفروخت  
 از برقِ تیغِ مشعله شبروانِ فتح

۶. قصیده‌ای ۳۳ بیتی است در مرثیه‌ی یکی از نامداران جوانِ معاصرش که گویا به قرینه‌ی بیتِ پایانی، «محمود» نام داشته است (رک به: بیت‌های ۱۰ و ۱۸ همین قصیده):

دامن صفت کشیم به خاکش فغان گنان  
گر دست ما رسد به گریبان آسمان

از زخمِ ناوکش دل ما بیند ار کسی  
گوید مگر که ساخته زنبور آشیان

آن را که گیرد از شفقت در کنار خویش  
آخر به تیغِ حادثه اش می‌زند میان

فرق سرآن به تیغِ جفا چون قلم شکافت  
یارب دوات سان سیهش با دخان دمان

(۵) چندین هزار قافله گم شد درین محیط  
نآمد ز هیچ طایفه دتیار بر کران

صد کاروان روان شده در راه نیستی  
ما هم روانه ایم ز دنبال کاروان

هر کس که پا نهاد درین خاکدانِ دون  
از صرصرِ فنا نتوان یافتش نشان

وانکو چو صبح زد نفسی چند عاقبت  
دادش فلک به باد فنا گرد استخوان

برجان ما چه داشت که ناگاه از کمین  
گردون نهاد ناوک بیداد در کمان

(۱۰) دردا و حسرتا که گلِ باغِ مردمی  
پژمرده گشت روز جوانی به ناگهان

پیدا شود ز خاک به فصلِ بهار گل  
آن گل به خاک از چه درین فصل شد نهان

شاخ حیاتِ ما به بهاران بریخت برگ  
ما را بهار بی گل رویش بُود خزان

تا آن رخِ چوبرگِ گل آغشته شد به خون  
در خون نشست لاله ازین غم به بوستان

از یک طرف به یادِ خطِ عنبرین او  
با قامتِ خمیده بنفشه ست سرگران

(۱۵) وز یک جهت ز تابِ تبِ آتشِ غمش  
از غنچه دارد آبله خونی ارغوان

پرورده از مآثرِ جود تو جسمِ حرص  
آسوده از میانِ لطف تو جانِ شکر

تا بر بساطِ دهر فکندی سماطِ بذل  
پرورده شد به نعمت تو استخوانِ شکر

(۱۵) شکر تو چه سان کنند زبانها که قاصر است  
از قصرِ همت تو کمند بیانِ شکر

نفکنند چون تو کس به جهانِ خونِ مکرمت  
تا در تنور صبر بیستند نانِ شکر

گر کلک بخشش تو نبودی کجا شدی  
مذکور قصه‌ی گرم و داستانِ شکر

شکر تو واجب است بر ابنای روزگار  
گر بر فلک برزند سرِ بادبانِ شکر

صد قرن در زمانه بیاید که بگذرد  
تا چون تویی شود خَلَفِ دودمانِ شکر

(۲۰) آنی که هست در کف سلطان و پاسبان  
از رشته‌ی عطای تو بر زه کمانِ شکر

شکر تو چون کنند که از فرطِ عظیمِ شأن  
ناید سمندِ جود تو در زیرِ رانِ شکر

بر کاخِ همتت نتواند نهاد پای  
از لامکان اگر گذرد نردبانِ شکر

شد بافته ز فیضِ شکر ثنای تو خلعتی  
در کارگاهِ خاطرَم از پود و تانِ شکر

گر نه ردیفِ شکر تو بودی به نظم من  
رفتی بر آسمان ز شکایتِ فغانِ شکر

(۲۵) بر من چو شکر نعمتِ خوان تو واجب است  
بستم به خدمتت کمری بر میانِ شکر

شد وقتِ آن نظام که پیچی ز راه نظم  
سوی دعای صحتِ ذاتش عنانِ شکر

تا در جهانِ صحت و در کشورِ حیات  
دایم بود ز ناطقه نام و نشانِ شکر

بادا تنت درست که از بهر صحتت  
هر سو گشاده اند خلائقِ زبانِ شکر

بودی عزیز گنج صفت در سرای دهر  
در زیر خاک گشت نشیمنگهت ازان  
زانسان که بود نام تو محمود در ازل  
محمود باد عاقبتت در جنان چنان

۷. قصیده‌ای ۴۳ بیتی در مدح یکی از صاحب‌منصبان که در این قصیده با عنوان «ضیای ملت و دین آصف سلیمان جاه» مخاطب شده و گذر به هجویکی از کارگزاران هندی نژاد که شغل «گرگ یراقی شاه»<sup>۴۰</sup> را عهده‌دار بوده و گویا از رسیدن عطای سلطان به شاعر مانع شده است:

زهی خجسته ضمیری که آفتاب منیر  
نتیجه‌ای ست تو را از فروغ صبح ضمیر  
صفیر خامه تو راز چرخ را تأویل  
کلام واضح تو علم غیب را تفسیر  
آدای خدمت تو دولت وضع و شریف  
فضای درگه تو قبله صغیر و کبیر  
به تیر سعی بدوزی سواد را بر برف  
به دست حکم بیندی بیاض را بر قیر  
۵) نهفته در کرمّت لدّت نعیم بهشت  
سرشته در سخط شدت عذاب سعیر  
ز عدل توست به دست زمانه ظلم ذلیل  
ز سعی توست به زندان قهر فتنه اسیر  
ضیای ملت و دین آصف سلیمان جاه  
که دست چرخ بیندی به رشته تدبیر  
تویی که خاتم حکم تو سایه گر فکند  
به روی سنگ شود همچو موم نقش پذیر  
اگر مقوی موری شوی به دولت تو  
چو شیر شرزه بدزد ز یکدگر زنجیر  
۱۰) به فرق موی اگر تیغ فکرت تو رسد  
شود دو شاخ روان همچو نوک کلک دبیر  
به گاه جود کند خامه تالطف تو  
نشور کشته از از صدای صور صریر

رفته ز چشم نرگس ازین درد روشنی  
بنهاده مهر سوسن ازین غصه بر زبان  
بگشاده مو صنوبر و بر بسته غنچه لب  
گل چاک کرده پیرهن و مرغ در فغان  
شد گشته شمع زندگی خلق تا که او  
دامن فشانند و رفت ازین تیره خاکدان  
دردا و حسرتا که جوانی چنین به عنف  
ناگاه گشته گشت در ایام عنفوان  
۲۰) این غصه گشت خلق جهان را که عاقبت  
در رزمگاه حادثه شد کشته رایگان  
بیدادی سپهر نگر کاندربین مگاک  
شیری شده ست در دهن گور ناتوان  
ای شهسوار کشور مردی برون خرام  
پا در رکاب کن که شد از دست ما عنان  
در سعی کشتن تو هرانکو زبان گشود  
چون گور باد تا ابدش خاک در دهان  
بس داغ آتشین که زمین سوخت در غمت  
جسمت ز زخم تیغ چو گردید خونفشان  
۲۵) آینه نشاط گرفته ست زنگ غم  
کز فرقت تو آه برآمد ز انس و جان  
دل ز آتش غمت شده خاکستر و ز آه  
سازیم پُر غبار همه عرصه جهان  
شد کان لعل و معدن یاقوت چشم ما  
تا گوشه لحد لب لعل تو راست کان  
تا آب شد ز خون تورنگین به هر طرف  
از چشم مردمان شده خونابه ها روان  
تا شد ز دست آب نشیمنگهت به خاک  
داریم در غم تو چو ماهی دل طپان  
۳۰) تا رفت مهر روی تو در مغرب لحد  
در آب و آتشیم ز سوز تو شمع سان  
بودی چو آتشی به گه گرم کارزار  
آخر ازان ز آب رسیدت ضرر به جان

۴۰. لغت نامه دهخدا، برابر «گرگ یراق» نوشته است: «حامی، پشتیبان، دافع از کسی». گفتنی است حدود صد سال پیش، تکیه‌ای در محله مسجد حکیم اصفهان به پا بوده با نام «تکیه گرگ یراق». شادروان همایی در مقدمه دیوان طرب (ص ۲۵۱) به مناسبت یادکرد انجمن شیدا از این مکان نام برده است.

سپهر قدرا من یاد می‌کنم قَسَمی  
بر آستان که زمن این به راستی بپذیر  
به قادری که سماوات بی عمد برپاست  
به قدرتش و علی کَلِّ ما یشاء قدیر  
بدان قدیم که هست از بدایتِ فطرت  
مصون ممالکِ ملکش ز وصمتِ تفسیر  
(۱۵) که تا زبان به مقالاتِ شعر بگشادم  
هجای کس نگذشته ست بر زبان فقیر  
ولی کنون به ضرورت ز بهر نادانی  
به دستِ فکر کنم مایهٔ هجا تخمیر  
نوشته عقل اجازت که ناسزا گویش  
به هیچ مسأله ای نیست واجب التعزیر  
حرامزادهٔ بداصل هندوی که بُود  
ز داه کوی خراباتِ خطهٔ کشمیر  
بُود ز عکسِ رخِ تیره رنگِ مُردارش  
به گوه سگ یرقانِ سیاه را تأثیر  
(۲۰) فتاده کار مرا با خری که نزدیکش  
یکی بُود نُقَطِ شعر و دانه‌های شعیر  
نکرده چرخ به بدطینتیش تقصیری  
چنانکه من به هجایش نمی‌کنم تقصیر  
تنور همچو بتابم که تا شود رخ او  
سیاه بر صفتِ پشتِ خامسوزِ فطیر  
چو جوز هند بُود ور ببیندش احوال  
دوآیدش به نظر همچو خصیه‌های حمیر  
غریب تیره و بدبوست در ازل مگرش  
سرشته است ز گوه سگِ سیه تقدیر  
(۲۵) چه لایق است به کارِ گرکِ یراقی شاه  
که باز می‌شناسد پلاس را ز حریر  
بُود بهای کفِ بنگِ قیمتش در شهر  
گهی که پایهٔ بالاست برده را تسعیر  
دماغ او نه دران مرتبه خلل کرده ست  
که باز داند گوزِ سگ از نسیم عبیر

گهی دو تا چو کمان خواهمش گهی با تیغ  
زبان بریده و میخش به کون به هیأتِ تیر  
امید کین فلک توبه توی همچو پیاز  
به زیرسنگِ جفانرم سازدش چون سیر  
(۳۰) ز بعد آنکه لگدکوبِ حادثات شود  
پیچدش ز عداوت به یکدگر چو حصیر  
به گوشه‌ای چوسگِ گرگ توله میرد زار  
نه از کفن بُودش بهره‌ای نه از تکبیر  
ز تیرِ چرخِ پس آنگاه کاسهٔ سر او  
شود ز کثرتِ روزن به هیأتِ کفگیر  
سرش که همچو سرنی بریده باد ز تن  
کدوی گُنگره سازند مردم کشمیر  
کسی نگویدش ای قلتبان چه باشد اگر  
که التفات کند شه به مردمان فقیر  
(۳۵) زری که حکم ز شاهست کآن به بنده دهی  
به اتفاق امیر و به اهتمام وزیر  
چه باعث است که آن را همی شوی مانع  
چه موجب است که آن را همی کنی تأخیر  
بیا که قابل هجوی و هفتهٔ دیگر  
هزار بیت ز هجو تو نیست عشرِ عشیر  
چنان به دستِ هجا مالشت دهم کآید  
برون ز بینی تو خون ممتزج با شیر  
بترس از من و از نظم من که هجو چنین  
اگر به چوب بقم خوانی اش شود چوزیر  
(۴۰) بلند قدرا دریادلا خداوندا  
به جد و هزل من تیره روز خرده مگیر  
بگوی آنچه شَهَم التفات کرده دهند  
که التجا به تو کردم ز پادشاه و امیر  
تنور شعر چه تابم که چرخ نزدیک است  
برون کشدرگ جان از تنم چوموز خمیر  
همیشه باد به اقبال و عز و جاه و جلال  
علو قدر تو عالی تر از سپهرِ اثیر

۸. قطعه‌ای ۲۳ بیتی درپوزش و طلبِ عفو از یکی از معاصرینش که به ترتیب بیت‌های ۲، ۳، ۵، ۶، ۸، ۲۲ و ۲۳ همان بیت‌های ۵، ۶، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۴۲ و ۴۳ قصیده‌ای است که پیش از این آوردم (قصیده هفتم) با مطلع:

زهی خجسته ضمیری که آفتاب منیر  
نتیجه‌ای ست تورا از فروغ صبح ضمیر

\* \* \*

زهی خجسته خصالی که کرده خامه تو  
رموز معضل آیات غیب را تفسیر

نهفته در کرمات لذت نعیم بهشت  
سرشته در سخطت شدت عذاب سعیر

ز عدلِ توست به دست زمانه ظلم دلیل  
ز سعی توست به زندانِ قهر فتنه اسیر

همی رسد به دیار محب و مبغض تو  
ز رأفت و سخطت قاصد بشیر و نذیر

سپهر قدرا من یاد می‌کنم قَسَمی  
برآستان که ز من این به راستی بپذیر

به قادری که سماوات بی عمد برپاست  
به قدرتش و علی کلّ مایشاء قدیر

به ذوالجلالی قهار بی بدیل و عدیل  
به بی مثالی دادار بی شبیه و نظیر

بدان قدیم که هست از بدایتِ فطرت  
مصون ممالک ملکش ز وصمت تفسیر

و زانحلال طلسم متین اسرارش  
ز چشم عقل نهان است رخنه تدبیر

به حکم کاتبِ صنعش بط محیط بود  
ز سینه مهره کش کاغذ کبود حریر

مذهبِ کرمش بر بیاض مصحف صبح  
نشان عشر نهاد از طلای مهر منیر

ز شوق دانه حمدش طیور گلشن قدس  
فراز کنگره عرش می‌زنند صفیر

که در خلا و ملاروز و شب درین مدّت  
به غیر مدح تو نگذشته بر زبان فقیر<sup>۴۱</sup>

۴۱. بیت پانزدهم قصیده هفتم:

همیشه بود ضمیرت به بنده صاف و کنون  
نیابمت چو زمان گذشته صاف ضمیر

ندانمت که چه گفتند ناقلانِ دروغ  
که یافت بی سبب از بنده خاطرت تغییر

گناه من که وجودش بود به کتم عدم  
بیخش از کرم عام و لطف عذر پذیر

چرا که داب بزرگان همیشه عفو بود  
ز بندگان به ظهور آید از دو صد تقصیر

نفس اگر نه به نای گلو گره شودم  
برآرم از دل محتکش نفور نفیر

سپهر کجرو ناراست در دمی صدبار  
نهد به قصد من اندر کمان حادثه تیر

زمانه‌ای ست که ارباب فضل محزونند  
ز حزن فاقه به دوران چه از صغیر و کبیر

غریقی مال بود خرطیعی که برش  
یکی بود نقط شعر و دانه‌های شعیر<sup>۴۲</sup>

تنور شعر چه تابم که چرخ نزدیک است  
برون کشد رگ جان از تنم چو موز خمیر

همیشه باد به اقبال و عز و جاه و جلال  
غلو قدر تو عالی تر از سپهر اثیر

#### ۹. قطعه‌ای ۶ بیتی:

ای سخی طبع سخا پور احسان گستر  
که سحاب از کف دُربار تو با تشنیع است

تاج اقبالِ تورا در کف اُستاد قضا  
گوهر بخت و سعادت ز پی ترصیع است

وصف ذات که منوط است برو کار جهان  
همچو بیتی ست که در نظم پی ترصیع است

نظم اعضای عدویت که بود نامطبوع  
باد صد پاره که آن مستحق تقطیع است

که تا زبان به مقالات شعر بگشادم  
هجای کس نگذشته ست بر زبان فقیر

۴۲. بیت بیستم قصیده هفتم:

فتاده کار مرا با خری که نزدیکش  
یکی بود نقط شعر و دانه‌های شعیر



**کتابنامه**

۱. استرآبادی، مجدالدین؛ دیوان نظام استرآبادی (نظام الدین بن حسین بن مجد الدین استرآبادی)؛ تحقیق و تصحیح شایسته ابراهیمی و مرضیه بیگ وردی لو؛ تهران: انتشارات کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس، تهران، ۱۳۹۱.
۲. اوحدی حسینی اصفهانی، تقی الدین محمد؛ عرفات العاشقین و عرصات العارفین، تصحیح ذبیح الله صاحبکار و آمنه فخر احمد با نظارت علمی محمد قهرمان؛ تهران: انتشارات میراث مکتوب و مرکز اسناد و کتابخانه مجلس، ۱۳۸۹.
۳. آزاد بلگرامی، غلامعلی؛ خزانه عامره؛ تصحیح ناصر نیکو بخت و تشکیل اسلم بیگ؛ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰.
۴. حسینی، غیاث الدین بن همام الدین؛ مآثر الملوک (به ضمیمه خاتمه خلاصه الاخبار و قانون همایونی)؛ به تصحیح میرهاشم محدث؛ تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲.
۵. حیدری بیساولی، علی؛ «دیوان نظام یا دیوان بی نظام»؛ آینه پژوهش، سال ۲۴، ش ۴، مهر و آبان ۱۳۹۲.
۶. \_\_\_\_\_؛ «ملانظام معمایی استرآبادی؛ زندگی و شعرا»؛ نامه انجمن، سال ۱۰، ش ۳۷، زمستان ۱۳۹۲.
۷. \_\_\_\_\_؛ «ملانظام معمایی استرآبادی»؛ میراث شهاب، سال ۱۷، ش ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۱۳۹۰.
۸. خواوندشاه، میرمحمد سید برهان الدین؛ روضة الصفا؛ تهران: انتشارات کتابفروشیهای مرکزی، ۱۳۳۹.
۹. سمرقندی، کمال الدین عبدالرزاق؛ مطلع سعدین و مجمع بحرین؛ به اهتمام عبدالحسین نوایی؛ ج ۲، دفتر ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.
۱۰. شوشتری، قاضی نورالله؛ مجالس المؤمنین؛ تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۷۵ ق.
۱۱. علیشیر نوایی، نظام الدین؛ مجالس الثفانس (تذکره)؛ به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت؛ تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۶۳.
۱۲. قزوینی، عبداللطیف؛ لب التواریخ؛ تصحیح میرهاشم محدث؛ تهران: انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۶.
۱۳. کاشانی، میر تقی الدین؛ خلاصه الاشعار و زبدة الافکار (بخش هایی از رکن اول تا چهارم)؛ مقدمه و تصحیح یوسف بیگ باباپور و حمیده حجازی؛ ج ۲، تهران: انتشارات سفیر اردهال، ۱۳۹۳.
۱۴. نفیسی، سعید؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی؛ تهران: انتشارات فروغی، ۱۳۶۳.

نامه صبح نیارد که گشاید دوران  
گرنه از رای منیر تو برو تویع است  
ماند یک قافیۀ نیک بگویم آن هم  
تو هم آگاهی ازان قافیۀ توزیع است

۱۰. رباعی:

روزی که زمن یارنهمان خواهد ماند  
تن در غم او جدا ز جان خواهد ماند  
از ضعف گرم چوسایه بر خاک کشند  
مشکل که زمن برو نشان خواهد ماند

۱۱. رباعی:

دایم فلکا در آتشم تافته‌ای  
برقامت من کسوت غم بافته‌ای  
با هیچکس این نمی‌کنی در عالم  
گویی به جهان همین مرا یافته‌ای

۱۲. رباعی:

خوش آن که جهان دمی فراموشش کرد  
گردون ز شراب دور بیهوشش کرد  
چون جام تهی ز سنگ غم داشت فغان  
دست اجلش گرفت و خاموشش کرد